کلیّات

سیّد الانشاء نو ظهور

از آثار مورّخ ادیب و منشی زبردست استاد بلاغت

مرحوم میرزا مهدیخان نادری استرابادی

منشی مخصوص نادرشاه افشار

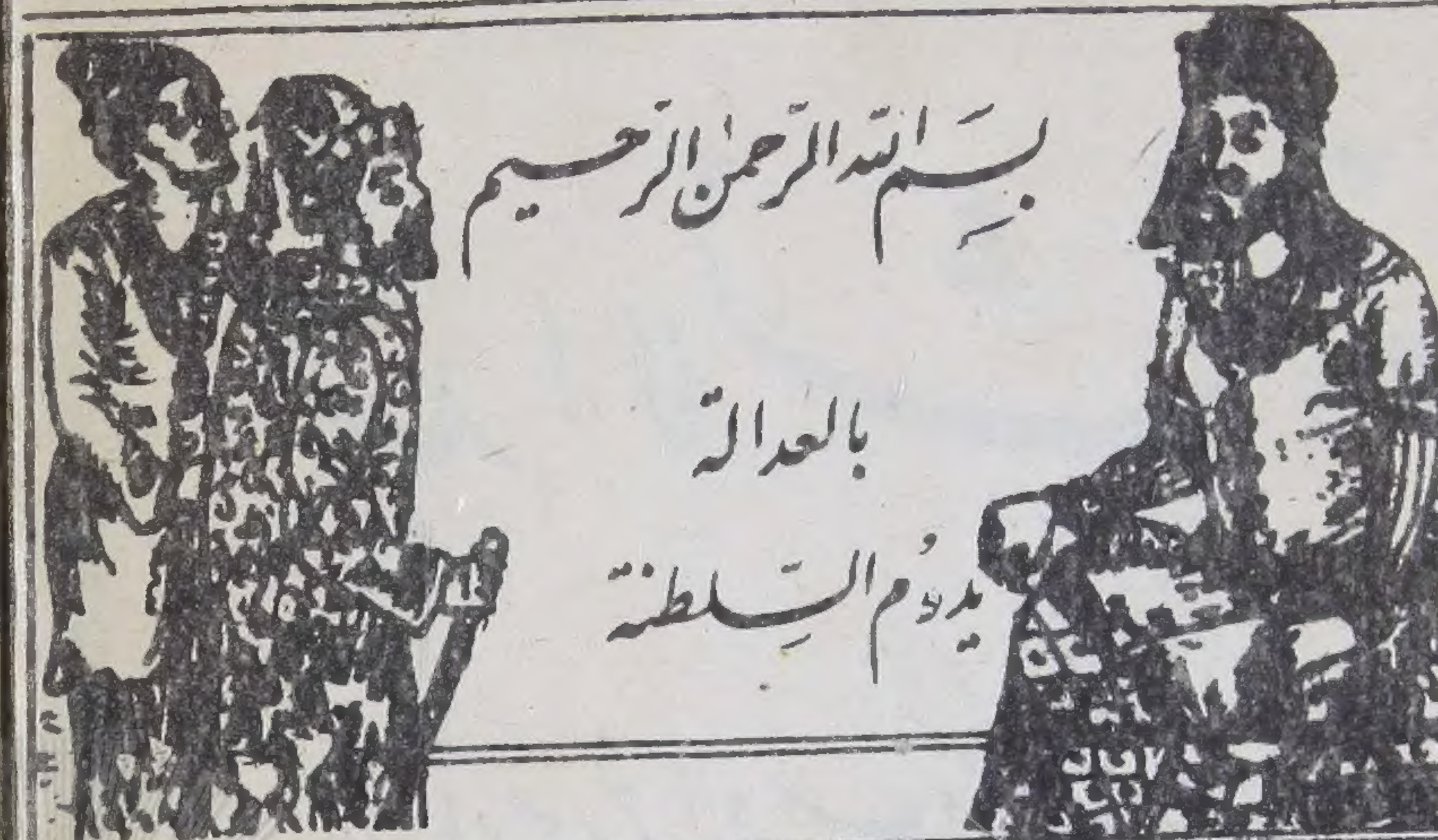
مخصوص

دانش آموزان آموزشگاهها

کتابفروشی محمّدحسن علمی ـ طهران بازار بین الحرمین

سیدالانشائ نوظهور

بسم الله و له الثناء
درحاشیه این منشآت تاریخچه
ذ نشته شود از فقیر حقیر و پدرم
مرحوم میرزا محمود خوشنویس از
سادات حسینی شیرازاست
طاب ثراه
عمر بقیه البیت در
سنه ۱۲۹۴ حضور حضرت قدر قدرت
شاهنشاه شهید سعید
ناصرالدین شاه نورالله
مضجعه و عطرالله تربته
فقیر معروض
داشته



ستایش کنم ایزد پاک را که دانا و بینا کند خاک را درود و تحیات
زاکیات بر روان پاک عالیمقام ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها
الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی محمد مصطفی که گر نبودی
ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد جا داشتی در نیستی آدم عرب صلوات الله
سلامه علیه و بعد بر جناب ولایتمآب معنی با بسمله و آیه کریمه انما ولیکم الله
غالب کل غالب مطلوب کل طالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی که
گر کند شرح مدح طفلی ابجد خوانی ز آسمان و زمین بانگ آفرین خیزد
صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه مستور مباد در عهد و زمان دولت سایه کردگار
پرتو لطف آفریدگار المؤید من السماء المنصور مالک رقاب امم مولی
الملوک العرب و العجم سلطان البر و البحر وارث ملک سلیمان و جمشید
صاحب لوای شیر و خورشید ناصر آیات کلام الله مجید السلطان ابن السلطان العادل
الحمید مظفرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم القیام

و صدارت جناب مستطاب اجل اشرف اکرم اتابک اعظم میرزا علی اصغر
خان امین السلطان مظهر صفات حضرت سبحان المؤلف افتخار اهالی ایران بل همه
خلق جهان بلکه اکسیر با کسان از عالم بالا و زیر پیش نوک خامه اش که حباب پیش
و کم میتواند بود کیفیات هم قسمت پذیر شاید از فرهنگ و فکرت بیرون را
بر هر بحث رسد بنشیند چه در شطرنج بر شاه و وزیر سالک طریق درویش منشی
علی محمد منشی بن مرحوم میرزا محمود شیرازی خرسند بن خرم خرمی که تا گوهر آنچه نسیم
باز به رستند بلا آباد خود از شمر ارباب هم سمر الحمد لله ابد نیازم به بیان است
اینک تشبیهات طلسم لوح و قلم را خاکپای فقرای صفی اللهی و صفا علیشاهی در چهاردهم
شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۲۰ بعزم سیاحت هندوستان وارد بندر معموره بمبئی شدم
از هموطنان هم در اینجا مسکن دارند غریب نوازی کرده بر علو قدر مرام تنهم شرط انسانیت
بجا آورده ماه مبارک رسید سیاحت با عکاف مبدل گردید رفتی یکی از احباب
سیادت و سعادت انتساب یعنی حاجی میرزا اسدالله تاجر سلمه الله الحق
بزیور کمالات انسانیت و سیادت آراسته بعنوان خیر خواهی فرمود قرآن را بگذار
قلمی بردار کتابی بنویس چاپ کنیم هم بقای اسم و هم خیرات رسم خواهد بود
فرمایش ایشان را پسندیدم از مسجد بمنزل آمده بنجات کتب کلیات شیخ شیراز
علیه الرحمه را اگر تکفیرم نمیکند صحف سمائیش مینوشتم اقتدائیم (بیت)
خود پسندی گرچه باشد ناپسند از هوشمندان نکته دانان نکته سنجان
لیکن اظهار تفصیل شاید از مولد و پیرم کو بغربت و ظهیرم تفهیم قاصر خود منون
کلیاتی که کلیه کلبه خاطر را رشک بهشت کند بی غلط نه بر آنم یا فی خبر

قربان نجات کتاب ... سید علی محمد منشی
سالک کیفیت ... بلبل ... زبان
شیراز ... از نوع زبان
... عزت و ... بفاد
... بلاد و
... ز ...
... بعنوان ...
وطن ... بلندش
... سوره
... شاه
... فرم

ندارم یار و نشان ندارد با کلیه کاتب بلانشرز و صاف نویسی کمیاب است
اگر لطف حق هم یار و بخت خفته بیدار شد از ثانیه میگویم و آنچه میفرمایش از عهده
برون چنین نوشتن مرکب چاپ علامت نبود خواستم رساله هر تسلسلی را
سرمشق با شیر پیش انداز زیرا در فهارست اطفال بیچاره ایرانیان بلاانس قرائت
در جزو قرآنی معلم بی انصاف ترکی بیشتر منشآت میرزا مهدیخان یار است درس
میدهند که تا روز چند بار شاهی خدایا این چه ظلم است درباره اطفال
مظلوم ما روا میدارند همه عیب و قباحت اینکار را میدانیم مگر طفلی ندارم بیچه
رسید بوضع قانونی که عنقریب مجری خواهیم داشت شش ماهه اطفال ما را در
نهایت سهولت و صحت کتابهای فارسی و نوشتجات را بخوانند چنانچه طفلی بعضی روزهای
وشب جمعه دیده ایم نوشتجات و مراسلات محتاج الیه عامه است شعر و غیره از خط [illegible]
دیگران خواهیم نوشت هر کس بخواهد این ترسل بایستی اطفال نوآموز از عهده نوشتجات
شرعی و عرفی و محاسبات دیوانی و تجارتی و بازاری بخوبی بر آیند آه ثم آه در
بزرگان عزیز وطن پرست چشم بصیرت بگشائید و گوش هوش باز فرمائید بشنوید و بنویسید
در باعث ترقی و ثروت دول متمدنه عالم نه بر قرار معلم خانه های اطفال خود سال
آنها بر خواسته شد شهد الله و کفی به شهیدا که سبب ترقی دولت همین است و بس همه
میدانیم و میفهمیم هر کس بلد خطه اغماض مینمائیم نمیدانم و بجز چه خدا
کریم است روزگار ما را سیاه کرده بطوری که مملکت ایران از منبع
علم و صنعت و ابهت و شاهنشاهی روی کره بعد از حبشه و زنگبار سیاه
بخت تر شدیم آخر من چه [illegible] چکار دارم تا کی تا چند عصبیت در مایان ایرانیان

رقعه بدبینیه که چه
مولی عسکلاتی [illegible]
به تقبیل [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] شرف حضور
[illegible] مبارک خاقانی
[illegible] علوم [illegible]
[illegible] بخطوط [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] العالمین [illegible]
[illegible]
علیهم اجمعین

بود جناب فاضلی کامل میرزا فروغی در طهران چند سال است در روزنامه تربیت
فریاد میزند مثل من آورده قصه پر غصه سر میکند عجز و التماس مینماید هیچکس گوش نمیدهد
سنجاقه تگوش سخن نشنو کجا دیده عبرت بار کو والا سفا چند سال قبل در
شیراز از جناب جلالتمآب نصیر الدوله [illegible] خداوند روز بروز بر عمر و جلالت قدر و
وطن پرستی اینجوان خیر خواه بیفزاید تصویب جناب میرزا حسینخان معتمد
دیوان معلم خانه تشکیل داده جمعی از اطفال یتیم فقیر را در
نهایت آراستگی و شایستگی بطور معقولی بتحصیل علوم مشغول نمودند بی
انصافهای از خدا و انسانیت بیخبر بواسطه [illegible] اسباب فراهم
آوردند و قهراً و جبراً مدرسه را بسته اطفال را گرسنه و برهنه سر الف
الآن در شیراز گدائی میکنند آیا اگر از بی امروز بعد فردائی افسوس
[illegible] مبنای این رساله برای [illegible] براهی وطن عزیز نیست و الله شرح تربیت
نکردن و متفرق کردن اینها را در حق اطفال شیراز از بعضی بزرگان
دانشپژوه خوشخو میرسانیدم ان شاء الله در تعرفه شرح حالی [illegible] شرح
حال مفسدان مروزه مملکت فارس را و سبب ترقی نبودن وطن عزیز را
بعرض خواهم رسانید اگر رفع علت از آن خاک پاک شود امثال
سعدی علیه الرحمه و سایر حکما و علما خصوصاً مرحوم حاجی میرزا حسن
حجة الاسلام نور الله مضجعه بسیار خواهد بود خلاصه در این منشآت
محض شرافت ابتدا بکلمات قصار شیخ سعدی علیه الرحمه در باب
هشتم گلستان و الحق طرفه بستانی از حکمت و نصیحت و موعظه و پند

مقبول خاطر
[illegible] فداه
قبله عالم [illegible] ارواحنا [illegible]
شعف و جان نثار [illegible]
جاروب [illegible] آستان [illegible]
علما [illegible] باب عالی
نسخه [illegible] یار
دعاگو [illegible]
سن
هوالله تعالی
عریضه
[illegible]
حضور حضرت صدر
اعظم معروض
دارند

و قانون مدنیت است نموده و ان شاء الله خوانندگان مانند جوهر جان
این گنج شایان و در مکنون را ضبط کنند خاطر نموده سرمایه حیات
جاودانی و گنجینه سعادت جهانی دانند و مؤلف را همیشه بدعای خیر
یاد فرمایند بمنه و توفیقه و حسن اولئک رفیقا

بسم الله الرحمن الرحیم

حکمت مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن
مال از حکیمی پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه
خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ
نکرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد موسی علیه السلام قارون
را نصیحت فرمود که احسن کما احسن الله الیک نشنید عاقبتش را شنیدی

قطعه
آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا
با خلق کرم کن چه خدا با تو کرم کرد
درخت کرم هر کجا بیخ کرد
گذشت از فلک شاخ و بالای او
گر امیدواری کزو برخوری
بغفلت منه اره بر پای او
شکر خدای کن که موفق شدی بخیر
ز انعام و لطف خود نه معطل گذاشتت
منت منه که خدمت سلطان همی کنی
منت ازو شناس که بخدمت بداشتت

پند دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آنکه گرد کرد و نخورد
دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در
تو نیست نادانی نه محقق بود نه دانشمند چارپائی برو کتابی چند

عنوان
عریضه‌ای که بحضرت علیه محمد حسین [illegible]
عرض کرده
تصدق حضور مهر ظهور مبارکت
گردم [illegible]
[illegible]
پرورش حضرت [illegible]
خصلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
مشرف [illegible] مظنون
ضمیر [illegible]
گذشته [illegible]
[illegible]

آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر پند
علم از بهر دین پروردن است نه دنیا خوردن هر که پرهیز و زهد و علم فروخت
خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت حکمت عالم ناپرهیزکار کوریست
مشعله دار بی فایده هر که عمر در باخت چیزی نخرید و زر بینداخت
پند ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزکاران
کمال پذیرد نصیحت پادشاهان بصحبت خردمندان محتاج ترند
که خردمندان بتقرب پادشاهان قطعه پندی اگر بشنوی ای پادشاه
در همه عالم به از این پند نیست جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست
پند سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی
سیاست پند رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان عفو کردن از
ظالمان جور است بر مظلومان خبیث را چه تعهد کنی و بنوازی بدولت تو
گنه میکند با انبازی پند بدوستی پادشاهان اعتماد نباید کرد و بر
آواز خوش کودکان که آن بخیالی مبدل و این بخوابی
متغیر شود فرد معشوق هزار دوست را دل ندهی ور میدهی
آن دل بجدائی بنهی پند هر آن سری داری با دوست در میان منه چه
دانی وقتی دشمن گردد و هر بدی که توانی بدشمن مکن باشد که روزی دوست
شود رازی که نهان خواهی با کس در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که
مر آن دوست را نیز دوستان باشند و همچنان مسلسل گوید عزیزم خلاف است بر ضمیر
دل خویش با کس گفتن و گفتن که مگو ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو پر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هو الله سبحانه و تعالی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شد نتوان بستن بجیحون پند دشمن ضعیف که با طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد پند هر که دشمن کوچک را ضعیف شمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد قطعه امروز بکش چو میتوان کشت کاتش چو بلند شد جهان سوخت مگذار که زه کند کمان را دشمن که به تیر میتوان دوخت

پند سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمسار نگردی نظم

میان دو کس جنگ چون آتش است / سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خوش دگرباره دل / وی اندر میان کوربخت و خجل

میان دو تن آتش افروختن / نه عقلست و خود در میان سوختن

در سخن با دوستان آهسته باش / تا ندارد دشمن خونخوار گوش

پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار / تا نباشد در پس دیوار گوش

حکمت هر که با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد بیت

بشوی ای خردمند از آن دوست دست / که با دشمنانت بود هم نشست

پند چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر باشد مصراع با مردم سهل گوی دشوار مگوی / با آنکه در صلح زند جنگ مجوی پند تا کار بزر برمی آید جان در خطر افکندن نشاید فرد چو دست از همه حیلتی درگسست / حلالست بردن بشمشیر دست پند بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر دست یابد و قادر شود بر تو نبخشاید فرد دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن / مغزیست در هر استخوانی مردیست در هر پیرهن پند هر که بدی

فی ذات تعلّم
بر فرق پیران می نشستند ایم ما
طبع نوجوان میکند دیر و در عصر
بعزم تفرّج رفتم باغ رانی
دیدم دیدم جلالی ابر انجا نخجه
دیده و دانه هر نقش از نار قامتش
میمان رابیت چه سرو چمن زیبا
بهاران با عالم عالم ناز
و از ابر بنفشه میدید و خلقی نو نگاه
میگفتند ای بهشت نه صفا و غنا
منظر بیت این جانیست که نه نعمت
تعریف تشریف ارزانی داشته
رو گلشن نگاه

را بکشد خلقی را از بلای عذاب او برهاند و او را از عذاب خدای عزّ و جلّ قطعه

پسندیده است بخشایش ولیکن / منه بر ریش خلق آزار مرهم // ندانست آنکه رحمت کرد بر مار / که آن ظلم است بر فرزند آدم

پند نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی که عین صوابست قطعه

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن / که بر زانو زنی دست تغابن // گرت راهی نماید راست چون تیر / از آن برگرد و راه دست چپ گیر

پند خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت ببرد نه چندان دلیری و درشتی کن که از تو سیر شوند و نه چندان که از ترحّم بر تو دلیر گردند درشتی و نرمی بهم در به است / چو رگ زن که جراح و مرهم نه است قطعه

شبانی با پدر گفت ای خردمند / مرا تعلیم کن پیرانه یک پند // بگفتا نیکمردی کن نه چندان / که گردد خیره گرگ تیز دندان

پند دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم بر سر ملک مبادا آن ملک فرمان ده که خدا را نبود بنده فرمان بردار پند پادشاه باید که تا بحدی خشم بر دشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند که آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد قطعه نشاید بنی آدم خاکزاد / که در سر کند کبر و تندی و باد // ترا با چنین تندی و سرکشی / نپندارم از خاکی از آتشی

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن گفتا برو چو خاک تحمّل کن ای فقیه / یا هر چه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن پند بدخوی بدست دشمنی در است که هر کجا رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد

پهلو نیم به
نشست و بنشین
لب و شیرین جلاب ز لب
شیرین چه جلاب شکر آب
باز نیم چین و رنگش بر جامه
و بیا نیز خصوصاً ما
طعنه ست که دل فزای آمد عنایت
فی سعد تقصد مقصود پیر و رسول
و دیگر به گفت از کجا او
بر بنا تنهای و چمن جلای
عرض کرده ام از خاک تیزاز
غیر شهر مو و ز منتظم
بهر کس

اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد پند چون بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع باشند از پریشانی اندیشه کن قطعه برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ وگر بینی که با هم یکزبانند کمان را زه کن و بر باره بر سنگ

دشمن چون از همه حیلتی درماند آنگاه سلسلهٔ دوستی بجنباند پس بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن از دست دشمن رستی بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت

خبری که دانی که دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد بلبلا مژدهٔ بهار بیار خبر بد به بوم بازگذار پند پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کلی واثق باشی وگرنه در هلاک خویش همی کوشی فرد بسیچ سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار گیرد سخن حکمت هر که نصیحت خودرای میکند او خود بنصیحت محتاج است پند فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دامن طمع گشاده احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید قطعه الا تا نشنوی مدح سخنگوی که اندک مایه نفعی از تو دارد که گر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان عیوبت برشمارد حکمت متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد مشو غره بر حسن گفتار خویش بتحسین نادان و پندار خویش حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال قطعه یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم

غریب [illegible] ... فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها ... [illegible]

بطیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من درست نیست خدایا جهود میرانم

جهود گفت بتوریة میخورم سوگند وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم

گر از بسیط جهان عقل منعدم گردد گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم

حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر مرداری بسر نبرند حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر رودهٔ تنگ بیک نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ قطعه پدر چون دور عمرش منقضی گشت مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت که شهوت آتش است از وی بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش نداری طاقت سوز بصبر آبی برین آتش زن امروز حکمت هر که در حال توانائی نیکوئی نکند در حال ناتوانی سختی بیند

بداختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کسش یار نیست.

حکمت هر چه زود برآید دیر نپاید قطعه خاک مشرق شنیده‌ام که کنند بچهل سال کاسهٔ چینی صد بروزی کنند در بغداد لاجرم قیمتش همی بینی قطعه مرغ از بیضه برون آید و روزی طلبد آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز آن بناگاه کسی گشت و بچیزی نرسید وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز حکمت کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید قطعه بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان سمند بادپای از تک فرو ماند شتربان همچنان آهسته میراند حکمت نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی قطعه

عاشق [illegible] ... [illegible]

چون زر از کمال و فضل آن به هر زبان در دهان نگه داری آن عمل را بار نصیحت گوید
چو را بی مغز را سنگباری خر را با بلهی تعلیم می‌کرد بر او بر صرف کرده
عمر دادیم حکیمی گفتش ای نادان چه سعی ساز در این سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم هر که تأملی
نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن گوی چو مردان بهوش یا بنشین
همچو بهائم خموش نصیحت مردمان را عیب پنهانی پیدا مکن که مر ایشان
رسوا کنی و خود را بی اعتبار پند هر که علم خواند و عمل نکند بدان ماند که گاو راند
و تخم نیفشاند حکمت از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بی مغز را بضاعت
نشاید پند هر چه با بد از نشنید نیکی نبیند قطعه گر نشیند فرشته با دیو
وحشت آموزد و خیانت و ریو از بد آن نیکوئی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی
پند نه هر در مجادله چست در معامله درست بس قامت خوش که زیر چادر باشد
چون باز کنی مادر مادر باشد پند اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی
گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی پند
نه هر که بصورت نکوست سیرت زیبا در اوست قطعه توان شناخت بیک روز در
شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو
که خبث نفس نگردد بسالها معلوم پند هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد
قطعه خویشتن را بزرگ می‌بینی راست گفتند یک دو بیند لوچ
زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی بسر کنی با قوچ پند پنجه با شیر و مشت با شمشیر
نکار خردمندان نیست جنگ و زورآوری مکن با مست پیش سر پنجه در بغل دار دست

پند ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش قطعه
سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال سست بازو بجهل می
فکند پنجه با مرد آهنین چنگال پند بی هنران هنرمندان را نتوانند
دید چنانکه سگان بازاری چون سگ صید بینند مشغله و فریاد بر آرند
و پیش آمدن نیارند یعنی سفله چون با هنرمندی بر نیاید بخبثش در پوستین
افتند کند هر آینه غیبت حسود کوته دست که در مقابله گنگش بود زبان مقال نصیحت
اگر جور شکم نبودی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد دام ننهادی پند
حکیمان دیر دیر خورند و عارفان نیم سیر و عابدان تا عرق کنند و جوانان تا طبق
برگیرند اما قلندران چندان که نه در معده جای نفس ماند و نه بر سفره روزی کس
اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معده خالی شبی ز دلتنگی پند
مشورت با زنان تباه است و سخاوت با دشمنان گناه ترحم بر پلنگ تیز
دندان ستمکاری بود بر گوسفندان پند هر که را دشمن پیش است اگر نکشد
دشمن خویش است سنگ بر دست و مار بر سر سنگ خیره رائی بود قیاس درنگ
گروهی زخردمندان بخلاف این مصلحت دیده‌اند در کشتن بندیان تأملی
اولیتر بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان بخشید و اگر بی تأمل کشته
شود باشد که مصلحتی فوت شود که تدارک مثل آن ممتنع گردد نیک سهل است
زنده بیجان کردن کشته را باز زنده نتوان کرد حکمت حکیمی که با جهال درافتد
عزت توقع ندارد و اگر جاهلی بر حکیمی غالب آید عجب نیست سنگیست
که گوهری را همی شکند قطعه گر هنرمندی از اوباش جفائی بیند خاطر

خویشتن نباید بود هم نشود سنگ بر گوهر اگر کاسهٔ زرین بشکند قیمت
سنگ نیفزاید و زر کم نشود پند خردمندی که در زمرهٔ اجلاف در
سخن بند و شگفت مدار که آواز بربطی با غلبهٔ دهل بر نیاید و بوی عبیر از
گند سیر فرو ماند قطعه بلند آواز نادان گردن افراخت که دانا را به بی
شرمی بینداخت نمیداند که آهنگ حجازی فرو ماند ز بانگ طبل غازی پند
گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان
خسیس استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت غیر مستعد ضایع خاکستر
نسبت عالی دارد که آتش جوهر علوی است ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد
با خاک برابر است و قیمت شکر نه از نی است که آن خاصیت وی است
قطعه چو کنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبرزادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر پند
مشک آنست که خود ببوید نه که عطار بگوید پند دانا چون طبلهٔ عطار است
خاموش و هنرنمای و نادان چون طبل غازی بلند آواز و میان تهی قطعه عالم
اندر میانهٔ جهال مثلی گفته اند صدیقان شاهدی در میان کوران است
مصحفی در میان زندیقان پند دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید
بیک دم بیازارند فرد سنگی بچند سال شود لعل پاره زنهار تا بیک
نفسش نشکنی به سنگ پند عقل در دست نفس چنان گرفتار است
که مرد عاجز در دست زن گربز پند رای بی قوت مکر و فسون است و قوت
بی رای جهل و جنون بیت تمیز باید و تدبیر و رای آنگه ملک که

عمر کابی
جو خوش گدا شود و پر بهم نهد
عرضش زمین کند ... از آنکه
شود کارم عاقبت محمود ...
... [illegible]
کوم عارضه وجه عاقبت
مجموعه را حکایت کرده ...
... [illegible]
نیازمند مباد ...
... [illegible]
چراغ آه دین

ملک و دولت نادان صلاح جنگ بد است پند جوانمردی که بخورد و بدهد
به از عابدی که روزه دارد و بنهد پند هر که ترک شهوت از برای
قبول خلق کرده است از شهوتی حلال در شهوتی حرام افتاده شعر عابدی
نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آیینهٔ تاریک چه بیند پند
اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنانکه دست قدرت
ندارند سنگ خرد نگاه میدارند تا بوقت فرصت دمار از روزگار
دشمن بر آرند شعر اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله
در انبار پند عالم را نشاید که از عامی بحلم درگذرد که هر دو طرف را زیان دارد
هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم چو با سفله گوئی بلطف و خوشی
فزون گرددش کبر و گردن کشی وعظ معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده
است و از علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند
سلاح را چو بسیر برند شرمساری بیشتر بود عامی نادان پریشان روزگار به
ز دانشمند ناپرهیزگار کان به نابینائی از راه او فتاد وین دو چشمش بود و
در چاه او فتاد مطایبه هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد
نامش نبرند پند لذت انگور را زن بیوه داند نه خداوند میوه حکمت
یوسف صدیق علیه السلام در خشکسال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را
فراموش نکند آنکه در راحت و تنعم زیست او چه داند که حال گرسنه
چیست حال درماندگان کسی داند که باحوال خویش درماند قطعه ای که بر
مرکب تازنده سواری هش دار که خر خارکش سوخته اندر وحل است آتش از خانهٔ

... [illegible]
... [illegible]
پیران منقطع ...
... [illegible]
التماس

همسایهٔ درویش مخواه کانچه بر روز نا او میگذرد بود دولت نصیحت
درویش ضعیف حال را در تنگی و خشکسالی مپرس چونی مگر آنکه مرهم بر
ریشش و معروف پیشش نهی خری که بینی و باری بگل در افتاده بدل برو شفقت
کن ولی مرو بسرش کنون ار رفتی و پرسیدیش چون افتاد کمر به بند چه
مردانه بگیر دم خرش نکته دو چیز محال عقلست و خلاف نقل خوردن
بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم قضا دیگر نشود گر هزار
ناله و آه بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی فرشته که موکلست بر خزائن
باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی پند ای طالب روزی بنشین که بخوری
وای مطلوب اجل مرو که جان نبری جهد رزق ار کنی و گر نکنی برساند خدای
عز و جل ور روی در دهان شیر و پلنگ نخورندت مگر بروز اجل تنبیه
بنا نهاده دست نرسد و نهاده هر کجا هست برسد شنیده که اسکندر رفت تا
ظلمات بچند محنت آخر نخورد آب حیات نکته صیاد بی روزی در دجله
ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد مسکین حریص در همه عالم میرود در
قفای رزق و اجل در قفای او حکمت توانگر فاسق کلوخ زراندود
است و درویش صالح شاهد خاک آلود این دلق موسی است مرقع و آن
ریش فرعونست مرصع شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در
نشیب هر که جاه و دولتست بدان خاطر خسته در نخواهد رفت خبرش
ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد رفت پند حسود از نعمت حق بخیل
است و بنده بیگناه را دشمن میدارد مرد که خشک مغز را دیدم رفته

دارم شرح عادت و
سلامتی خود را یا مرقوم یا پیغام
فرمائید و از دیار ترک زادگان قره
و پرتو نیم برهانید ... نگردم
قبر است ... بیدلانم دیده دارم
مولای درویش شغل ... عاجز مالک
گلام مرغ ...
زین نوشته قطعه

از مرحوم میرزا محمود خرم مرحوم
از طفولیت در نظم بود عشق
در شهر است ... میر سید طرفه
زنی بود باختر تخلص تالی
مهستی گنجه بی تاثیر در هیچ
باختر خان
خرم ... اگر ...
...

در پوستین صاحب جاه گفتم ای خواجه گر تو بدبختی مردم نیکبخت را چه گناه
الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست چه حاجت با وی
کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در قفاست تنبیه تلمیذ بی ارادت عاشق
بی زرست و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم
خانه بی در نکته مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سوره
مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته عاصی که دست بخدا
بر دارد به از عابدی که کبر در سر دارد سرهنگ لطیف خوی دلدار بهتر از فقیه
مردم آزار مثل یکی را گفتند عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل
زنبور درشت بی مروت را گوی باری چو عسل نمیدهی نیش مزن پند مرد بی
مروت زنست و عابد با طمع راهزن ای بناموس کرده جامه سفید بهر پندار
خلق و نامه سیاه دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه دو کس
را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید تاجر کشتی شکسته و وارث
با قلندر نشسته پیش درویشان بود خونت مباح گر نباشد در میان مالت سبیل
یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل یا مکن با پیل بانان
دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل تنبیه خلعت سلطان اگر چه عزیز
است جامه خلقان خود از آن عزیزتر و خوان بزرگان اگر چه لذیذ است
خورده انبان خود بالذت تر سرکه از دست رنج خویش و تره بهتر از نان
کدخدا و بره حکمت خلاف رای صوابست و نقض عهد اولوا الالباب
دارو بگمان خوردن و راه نادیده رفتن بی کاروان امام محمد مرشد غزالی را

بر نامه تو نگاه
روز بیک بنشینم تو
بر نکنی ...
نظم آنست ... بستی
... آوازی ...
خصم و ...
... شریف ...
... شیر حسن ...
... بسته چون
... نکته ...
... تحریر و تحریر ناقه ...
... دولت نمازی ...
... تمام ...
... بر سر ...
... بعد ...
چون ... نفت ...
... بعد ...

گفتند درین مقام چنین رسیدی گفت برانکه هرچه نه دانستم در پرسیدنش ننگ
نداشتم امید عافیت آنگه بود موافق عقل در نبض را بطبیعت شناس بنمائی
بپرس از آنچه ندانی در ظل پرسیدن دلیل راه تو باشد بعز دانائی پند انچه
دانی در هر آینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدنش تعجیل مکن در هیبت زبان
داود چو لقمان دید کامرد دست داود همی آهن معجز موم گردد نپرسیدش چه
میسازی چو دانست در بی پرسیدنش معلوم گردد آدب از لوازم صحبت یکی
آنست که خانه پرداز با خدا و خانه در سازی حکایت بمزاح مستمع گوی
اگر بینی مرد اندر باتو میلی هر آنعاقل در با مجنون نشیند نگوید جز حدیث رحمی
مطایبه هر که با بدان نشیند روی نیکی نبیند اگر چه طبیعت ایشان نگیرد
بطریق ایشان متهم گردد چنانچه اگر شخصی بخرابات بنماز گذارد برفو بخمر
خوردن منسوب شود رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادان را بصحبت بر گزیدی
طلب کردم ز دانائی یکی پند مرا گفتا که با نادان میپیوند که گر دانای عصری
خر باشی وگر نادانی ابله تر باشی عبرت حلم شتر چنانکه معلوم است
اگر طفلی مهارش گیرد وصد فرسنگ برد گردن از مطاوعت او نپیچد
اما اگر دره هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد زمام از کف درگسلد دیگر
و متابعت نکند هنگام درشتی ملاطفت مذموم است و گفته اند دشمن
بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیاده کند قطعه کسیکه لطف کند با تو خاک
راهش باش وگر خلاف کند در دو چشمش آگن خاک سخن بلطف و
کرم با درشت خوی مگو که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاک آدب

جستم بگرفتم و
وگشودم و دیدم نامه بطاوس
بنقش و نگار لختی در آن متغافلانه
ظلمت دارد دارچه آمیخته از
و آن مشک بکافور چنین بیخته از
دنبالی نخوانند و گو که داورد زنگ
دلتنگ شده بودم بگریخته از
پس از آنکه مطالبه نمودم بر
تحسین گذشت کردم و جایگه کرفتم
در قوم خلاف حظ کردم گذشت
بعلم نچیسیدم و باز کرد منتشر
بار دیگر خلاف دم و بار دیگر گرفتم
الحق نه نشستی

هر که در میان سخن دیگران افتد تا پایه فضلش بدانند پایه جهلش بشناسند
قطعه نه هر گز هوشمند جواب مگر آنگه کز و سوال کنند گرچه بر حق بود
مزاح سخن حمل دعویش بر محال کنند آدب ریش درون جامه داشتم
حضرت شیخ علیه الرحمه هر روز بپرسیدی که ریشت چون است و نگفتی که در
کجا است دانستم از پرسیدنش احتراز میکند که ذکر هر عضوی روا نباشد خردمندان
گفته اند هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد قطعه تا نیک ندانی که سخن عین
صواب است باید که بگفتن دهن از هم نگشائی گر راست سخن گوئی و در بند
بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی تشبیه دروغ گفتن ضرب
لازب ماند که اگر جراحت درست شود نشان بماند چنین برادران یوسف علیه
السلام بدروغ موسوم شدند بر راست گفتن ایشان نیز اعتماد نماند قال الله
تعالی بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل کسی را که عادت بود راستی
خطا گر کند درگذارند از او وگر نامور شد بنا راستی دیگر راست باور
ندارند از او دروغ بگیرد نه صاحب دلند برادر که پیوسته گفته است لا
وگر مشتهر شد بنا راستی اگر راست گوئی تو گوئی خطا است مطایبه
احسن کاینات از روی ظاهر آدمی است واذل موجودات سگ و باتفاق
خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس قطعه سگی را لقمه
هرگز فراموش نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ وگر عمری نوازی سفله را
بکمتر چیزی آید با تو در جنگ ز نفس پرور هنرپروری نیاید و بی هنر سروری
را نشاید مکن رحم بر گاو بسیار خوار که بسیار خوار است بسیار خوار

[illegible]

چو گاوار همی بایدت فربهی چو خر تن بجور کسان در دهی تربیت در انجیبی
آهن بیت هرای فرزند آدم اگر توانگری دهمت از فرغ شغلی شوی بهای واگر
درویشی کنمت تنگدل انشینی پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کی
شتابی هر انذر نعمتی مغرور و غافل هر انذر تنگدستی خسته و ریشی چه دریرا
وضرا حالت اینست ندانم کی بحق پردازی از خویش عبرت ارادهٔ بیچون
یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگهداشت وقت
وست خوشش آنرا که بود ذکر تو مونس درخور بود اندر شکم حوت چو یونس (۱۰)
حکمت اگر تیغ قهر برکشد نبی و ولی سر درکشند و اگر غمزهٔ لطف بجنباند
بدان را با نیکان دررساند قطعه گر بمحشر خطاب قهر کند انبیا را
چه جای معذرتست پرده از روی لطف گو برگیر کاشقیا را امید مغفرتست
وعظ هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید
قال الله تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر (۱۱)
پندست خطاب مهتران آنگه بند چون پند دهند نشنوی بند نهند عبرت
نیکبختان بحکایات و امثال پیشینیان پند گیرند پیش از آنکه پسینیان
بواقعهٔ آنها مثل زنند نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند
اندر بند پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند حکمت
آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود و آنرا که
بکمند سعادت کشیده اند چه کند که نرود قطعه شب تاریک دوستان
خدای می بتابد چو روز رخشنده وین سعادت بزور بازو نیست تا

خوش گوئی و تیز لفظی و ظرافت
و خرد و [illegible] و اطوار و کمالی [illegible]
هرچه در وصف تو گویند بزیبائی هست
وانچه در لعل تو [illegible]
هست اینهمه روزگار [illegible]
[illegible]
نظر در چاه کنعان [illegible] مصر
[illegible]
مصاحبت [illegible]
[illegible]

نبخشد خدای بخشنده رباعی ای ز تو بجه نالم ار دگر دار و نیست و نوبت تو
هیچ دست بالاتر نیست آنرا که تو رهبری کسی گم نشود و آنرا که تو گم کنی ره
کسش رهبر نیست عبرت گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام
غمی کز پیش شادمانی بری به از شادی کز پسش غم خوری لطیفه
زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار کل اناء یترشح
بما فیه گرت خوی من آمد ناسزاوار تو خوی نیک خویش از دست مگذار ادب
حق جل و علا می بیند و می پوشد همسایه نمی بیند و میخروشد نعوذ بالله
اگر خلق غیب دان بودی کسی بحال خود از دست کس نیاسودی مطایبه
زر از معدن بکان کندن در آید و از دست بخیل بجان کندن بر نیاید دونان
نخورند و گوش دارند گویند امید به که خورده روزی بینی بکام دشمن
زر مانده و خاک رمیده ادب هر که بر زیر دستان نبخشاید بجور زیر دستان
گرفتار آید نه هر بازو که در روی قوتی هست بمردی عاجزان را بشکند بیت
ضعیفان را منه بر دل گزندی که درمانی بجور زورمندی حکمت عاقل چون
خلاف در میان بیند بجهد و چون صلح بیند لنگر بنهد آنجا سلامت بر
کنار و اینجا حلاوت در میان حکمت مقام رابسه رقش بسیار ولیکن
نه یک بسیار بیت هزار بار چراگاه خوشتر از میدان ولیکن
اسب را اختیار نیست بدست خویش عنان تضرع درویشی در مناجات میگفت یارب
بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده ای که ایشانرا نیک آفریده
حکمت اول کسیکه علم بر جامه و انگشتری بر دست چپ کرد جمشید بود

لطیفه [illegible]
[illegible] لطف و دلبری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وضعیت [illegible]

گفتند ش چرا همه زینت بچپ دوی و فضیلت راست راست را:
گفت راست را زینت راستی تمام است قطعه فریدون گفت نقاشان
چینرا در پیرامون خرگاهش نویسند هران را هر بت داری عزیزان
در خوبان هر کجا باشند عزیز ز حکمت بزرگی را گفتند با چندین فضیلت
در راست راست چرا خاتم در دست چپ کنند گفت ندانی در اهل فضل
همیشه محرومند آنکه شخص آفریده و بازوی بخت یا فضیلت همی دهد یا
بخت ملاطفه نصیحت پادشاهان مسلم کسی را ستد بیم سر ندارد و
امید زر موحد چه در پای ریزی زرش زر و خاک یکسان نماید برش
ومید هراسش نباشد زکس بر این است بنیاد توحید و بس لطیفه
پادشاه از بهر دفع ستمکاران است و شحنه برای خونخواران و قاضی
مصلحت جوی طراران هرگز دو کس راضی از پیش قاضی نروند قطعه چه حق
معاینه دانی در می بباید داد بلطف به در بجنگ آوری و دلتنگی خراج
اگر نگذارد کس بطیب نفس بقهر از و بستانند که مزد سرهنگی مطایبه
همه کس را دندان بترشی کند شود مگر قاضی را بشیرینی قاضی که برشوت
بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار لطیفه قحبه پیر
ز نابکاری چکند گر توبه نکند و شحنه معزول از مردم آزاری جوان
گوشه نشین شیر مرد راه خداست در پیر خود نتوان ز گوشه برخاست
حکمت حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور در خدای تعالی آفریده
هیچیک را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمری ندارد درین چه حکمت

وبمقصد و مقصود شما
محفوظ و مشکور و واقف
مطلع و آگاه و بصیر و خبیر شوم
در واقع مقصود از این حرکت
چیست و منظور کیست ظاهراً
در بغداد و آن اطراف هاکسی
نعش در آتش افکنده شمارا
باین شدت از جا کنده بود
نه تو خدا باوا که مجبّت مهر و میل
دارم دستم نمی نشست و بیم این
را چه گذارش برو بروح تو
قهرم دیگر نمیکنم آن آتشها را
بهمایونی مرغ

گفت هر یک را دخلی معین است و وقت معلوم مگر سرو را که همه
وقت تازه است و این صفت آزادگان است قطعه بر آنچه میگذرد
دل منه که دجله بسی پس از خلیفه نخواهد گذشت در بغداد گرت ز دست بر
آید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد وعظ دو
کس مُردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد دیگر آنکه توانست و عمل
نکرد کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد ور کریمی دو صد
گنه دارد کرمش عیبها بپوشاند ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری
در این بسر بردیم گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

خاتمه:

یا ناظراً اسئل بالله مرحمةً — علی المصنّف واستغفر لکاتبه
واطلب لنفسک من خیر ترید به — من بعد ذلک غفراناً لصاحبه

تاریخ کتاب شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید

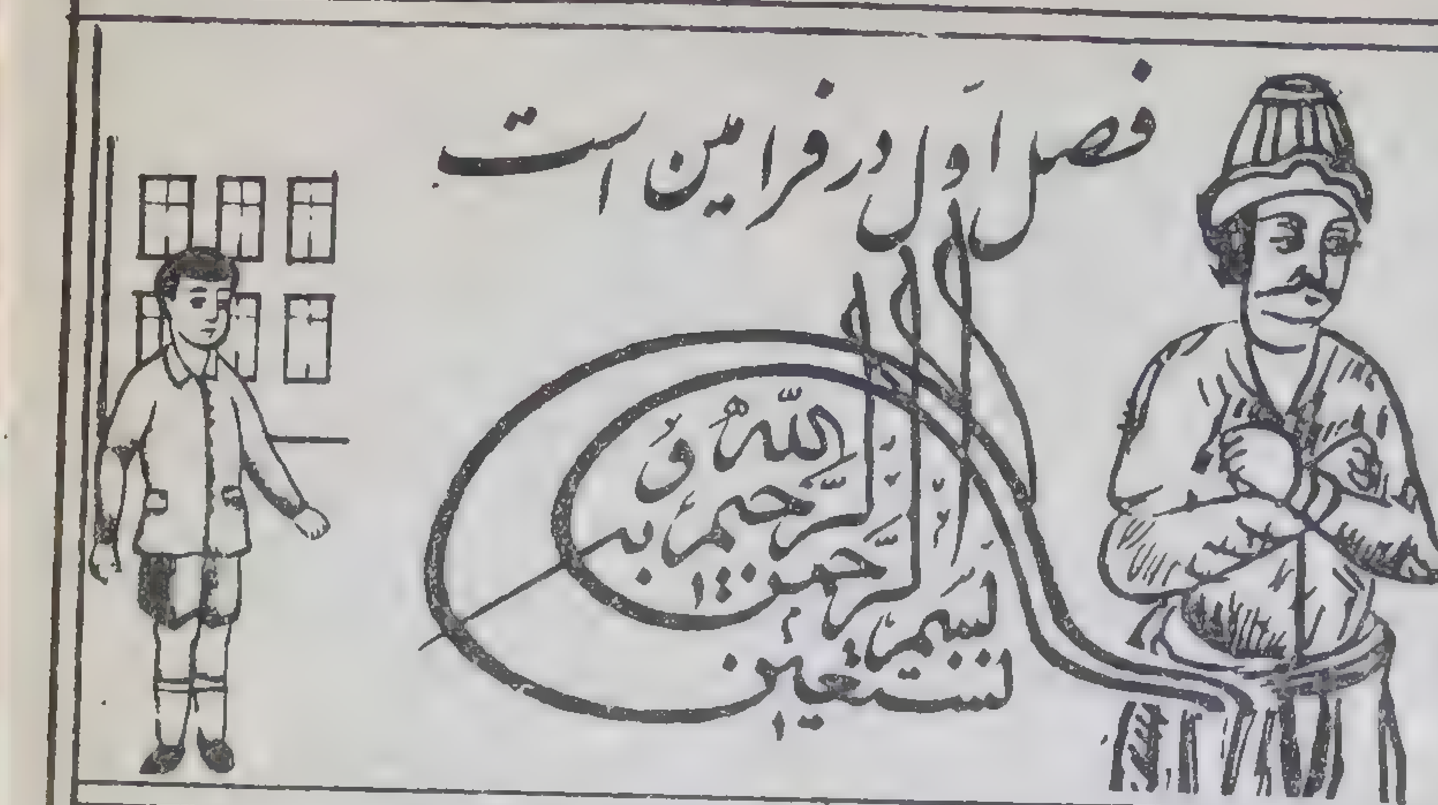
در اینمدت که مارا وقت خوش بود — ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مخفی نماند بر صاحبان سلیقه مستقیمه در ازین بعد آنچه نوشته می شود
نوشتجات صاف و ساده ایست بعنوانات
عریضه جات برسم حالیه ایران
خصه طراز مرقوم میشود




از شما حسین
زنهار که درین ماه را
ولی خطر بخواهی رفت باعث
تا بکی دارید نفرت دارم
بابت تبعی والله سهمت سینه
روزیت و بیم ندارم
تنها تنبیه و سوء و تهتم و بشکوه
آن زینه ترتیب میرود
سعی باجها آن زمان را
و اقعاً تعرض آخر این بتصرف شما
آدم را ترتیب نیاز
و همه شدت عجب خرم
نمودن خدمت عرض کند
از نیاز او حول و لا قوة الا بالله
بسم

بعون الله تعالی
عریضه ایست جناب فضایل مآب ادیب کامل ادیب فاضل میرزا آقای فرصت شیرازی بمرحوم حاجی معتمد الدوله عرض کرده است



قربان

حضور مبارکت کوکب سعادت کوکب فروزان دولت و اقبال از افق عزت و اجلال ساطع و لامع و بر فلک کامرانی ثابت و از اطوار زمان مصون و از خسف و وبال مطهر

آنکه چون از روزیکه مالک رقاب ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فرق فرقدسای همیون ما را بتاج سلطنت و جهانبانی مزین فرموده بشکرانه این نعمت عظمی و موهبت کبری بر ذمت همت فلک فرسای فرض فرموده ایم هر یک از چاکران جان نثار را در راه شاهراه خدمتگذاری و جان نثاری گوی سبقت ربوده در معرکه مازندران پیش جنگ بوده از قامت قابلیت آنها را بمواهب خاص قرین مفاخرت و اعزاز فرمائیم ماصدق اینحال چهره نمای احوال میرزا حسینخان سرهنگ هزار جریب است در رفتن مازندران از مال و عیال و جان گذشته با یکدسته سرباز جمعی خود افواج طاغین را شکسته پشته پشته کشته و بسته است لهذا محض لیاقت و شایستگی مشارالیه و تشویق سایر جان نثاران دولت جاوید مدت علیه او را بمنصب سرتیپی سرافراز و بین الاقران قرین افتخار و اعزاز فرموده مقرر آنکه یگانه گوهر

دریای سلطنت و شهریاری و فروزان اختر آسمان معدلت و جهانداری فرزند اعزاز ارجمند کامکار نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ مشارالیه را دارای این رتبه و مقام دانسته مواجب و جیره امتیاز سرتیپی از درجه سیم را با حمایل و نشان مخصوص با و مرحمت شود و قدغن نماید عموم صاحب منصبان دولت ابد بنیان توقیر و احترامات او را منظور و مرعی دارند مقرر آنکه مقرب الخاقان مستوفیان عظام و لشکر نویسان کرام شرح فرمان قضا جریان مبارک را در دفاتر خلود دوام ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند

مورخه شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۷.

فرمان حکومت

آنکه چون حاکم علی الاطلاق و خلاق انفس و آفاق ذات نیکو صفات اعلیحضرت مارا شاهنشاه امور سلطنت و جهانبانی مملکت ایران قرار داده بمضمون رعیت چون بیخ است و سلطان درخت بر ذمت همت خسروانه فرض فرموده ایم در هر یک از بلاد و امصار یک نفر حاکم عادل غور رس باکیفر در شب و روز پاس رعیت دارد و داد مظلوم از ظالم بستاند معین فرمائیم لهذا از هذه السنه معهود ایئس خیریت تحویل حکومت مملکت خراسان را مفوض بکرامی عم اعزاز ارجمند کامکار نامدار والا تبار معتمد الدوله فرموده امر مقرر میفرمائیم که عامه رعایا و برایا و امراء و سرکرده های قشونی معزی الیه را حاکم مستقل مملکت خراسان و مضافات من جمیع الجهات دانسته سر از ربقه اوامر و نواهی معزی الیه نپیچند

نامون به ... فتوح ... سلامت ... روح ... [illegible]

در موبو غضب و سخط اعلیحضرت همایونی ما خواهند بود و مقرر
آنکه مستوفیان عظام شرح این توقیع رفیع مبارک را ثبت و ضبط
نموده در عهده شناسند

فرمان فروش خالصه جات

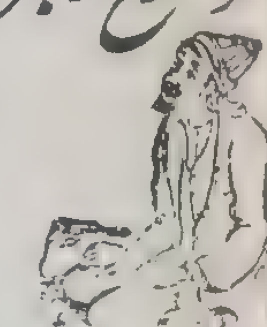
آنکه چون از روزیکه بانی مبانی و بنینا فوقکم سبعاً شداداً و فرق
همایون اعلیحضرت ما را بتاج سلطنت و جهانبانی متوج نموده ما هم موهبت
این نعمت خداداد او وجه همت و اساس سلطنت را بر آبادی بلاد و امصار
قرار داده ایم لهذا نظر بفلاحت منشی معتمد السلطان فدوی
خالصه دولت ابد قرین میرزا مصطفی خان لشکر نویس از هذه
السنه سعوده بیچقان ئیل و مابعدها قریه خیرآباد واقعه در سبزوار
حدود و سامان آن قریه خالصه دیوانی است در دفتر خانه مبارکه
ثبت و ضبط است بموجب همان حدود و سامان بدون استثناء شیئی
از آن بعنوان ملکیت ابدی مشار الیه مرحمت فرمودیم که قریه
مزبور را ملک خاص خالص خود دانسته انواع تصرف مالکانه از
بیع و شرا و نقل و انتقال و مصالحه و مبادله غیر از انتقال و بیع به تبعه خارجه
نماید مقرر آنکه جناب قوام العز و الاقبال نظام الشوکة و الاجلال
میرزا علی خان صدر اعظم قدغن نمایند حکمران مملکت خراسان
قریه خیرآباد واقعه در سبزوار را که خالصه دیوانی است برسم ملکیت
بجناب میرزا مصطفی خان لشکرنویس واگذار نمایند و نیز امر

و انشا ختم
اینک قلم برداشته
و ... من گم گشته ام چه لابد
نویسم که خامه ام از خجلت
سر بزیر است و نامه ام از
اضطراب در تشویش
و مستعین ... اولاً مرقوم
فرموده بعضاً از روزگار چه
داری و مشغول چه کاری
روزگار روزگار است
و کار بنده در این روزگار
دشوار الحمد لله
و المنة

نمایند مقرر بوالدخاقان مستوفیان عظام و کتاب سعادت
و کتاب دفترخانه مبارکه قریه خیرآباد را از دفتر خالصه جات
موضوع و جزو دفتر مالیات باسم ملکیت ثبت و ضبط نموده



در عهده شناسند فی ۲۴ شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۷



فرمان قبول

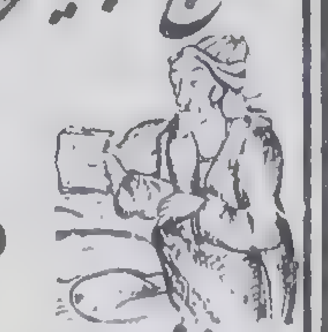
آنکه چون از روزیکه فرازنده سپهر و آفریننده ماه و مهر که
گیتی از هستی او گشته هست به پشتوانی و تأیید مستوحه و
خشنودی تازی فرق فرقدان سای همایون ما را بتاج سلطنت و افسر
پادشاهی آراسته بر ذمت همت شاهانه حتم فرموده ایم که آحاد و
افراد خدمتگذاران دولت ابد آیت را خصوصاً سادات عالی درجات
بمقامات عالیه ارجمند مفتخر و سربلند فرمائیم ما صدق این مقال چهره
گشای احوال جناب سید ابوالقاسم است که پیوسته اوقات
خود را مصروف تدریس عامه خاصه طلاب معارف آداب نموده لیلاً و
نهاراً در تحصیل علوم دینیه می کوشند و دین را بدنیا نمی فروشند
لهذا از ابتدای هذه السنه لوی ئیل خیریت تحویل و مابعدها
بتصویب جناب قوام العز و الاقبال و نظام الشوکة و الاجلال
امین السلطان صدر اعظم مشار الیه را بلقب ابوالمعالی مفتخر و قریه
حسن آباد واقعه در حومه دار الخلافه تهران است به تیول ابدی مشار الیه
واگذار فرمودیم که همه ساله مداخل و محصول قریه مزبور را اخذ

رفیع ج.
جناب سعادت نصاب شاهنشاه
جهان پناه جم جاه اسلام
پناه ارواح العالمین
فداه بساط خاکی چون
... از فلک ... سوزنده
... سهیل و مهر ... نعمت
... و ضمیمه
... است ... بش
... از ... و ... بی
... خلق ... ساز
... ز ... ازو
... بر ...

فور یافت و همه قسم تصرف مالکانه بنماید و خالصاً لوجه الله وطلباً لمرضات الله مشغول تدریس طلاب گردد مقرر آنکه معتمد السلطان مستوفیان عظام و کتاب کرام دفترخانه مبارکه قریهٔ حسن آباد واقعه در حومهٔ طهران را از دفتر استیفاء خالصه جات خارج و به تیول میرزا مشار الیه ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند

فی جمادی الثانی سنه ۱۳۲۷





فرمان مواجب بطرز مختصر

نظر براسم لیاقت و شایستگی و دو فقره خدمت و فرزانگی مقرب الحضرت میرزا علیخان مستوفی ولایت ساوه از هذه السنه مسعوده بارس ئیل خیریت دلیل و ما بعدها مبلغ یکصد تومان نقد از تحقیقات ولایت ساوه بصیغه اضافه مواجب درحق مشار الیه مرحمت و برقرار فرمودیم که همه ساله بموجب قبض از محل مزبور دریافت نموده صرف معاش کرده بیشتر از بیشتر براسم جان نثاری بپردازد مقرر آنکه مقرب الخاقان الی آخر

فرمان برقراری مواجب پدر مرده

نظر برعایت حال اعقاب و بازماندگان مرحوم میرزا رفیعخان سررشته دار قورخانه مبارکه و تصویب جناب قوام الملک الی آخر القاب میرزا علی اصغرخان صدر اعظم منصب سررشته داری قورخانه مبارکه را باضافه مواجب و سیورسات

الفقرات

در بیست و سیم ذیحجه ماه نوروز و غم و محنت نونگان و پرطاووس رنج و الم بگوشهٔ تنهائی عزلت گزینند و بکنج خمول نشینند و چون قصد تصدیع خاطر عاطر بندگان حضرت والا نیست لهذا از اصل مقصود بالمعرض نشهود اظهار میدارم این هزار الفو القصص التحقیق و وقار و موکب اجلال حضرت والا

میرزا رفیعخان را از هزار تومان نقد و دویست خروار غله دیوانی درحق میرزا علیخان مستمر و برقرار فرمودیم که همه ساله از قرار قبض دریافت نموده پروار مشغول سررشته داری قورخانه باشد مقرر آنکه مقربو الخاقان مستوفیان عظام و کتاب کرام دفترخانه مبارکه ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند

فی شهر رمضان سنه ۱۳۲۷

نظر براسم لیاقت و شایستگی مقرب الخاقان میرزا سلیمان مشرف و سررشته دار فوج ششم همدان برحسب استدعای امیر الامراء العظام معتمد دربار سپهر احتشام احتشام السلطان سرتیپ از هذه السنه توشقان ئیل و ما بعدها او را بلقب امیر نظامی مفتخر و سرافراز و قرین مباهات و اعزاز فرمودیم مقرر آنکه یگانه گوهر دریای سلطنت و شهریاری و فروزنده اختر آسمان خلافت و جهانداری فرزند اعز ارجمند نایب السلطنه امیرکبیر و وزیر جنگ مشار الیه را دارای این لقب دانسته قدغن نمایند آحاد و افراد چاکران دولت ابد مدت از هر حیث و جهت لوازم توقیر و احترامات و دواعی قدر او را نسبت منظور و مرعی دارند المقرر آنکه معتمد السلطان مستوفیان عظام و لشکرنویسان کرام شرح اینفرمان مبارک را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند

فرمان استیفاء

بدار الحکم شیراز خبر انتظار از نزول فرسعود این رقعه ... بعضی از ... او وضع کریم بر جمیع بعضی از ... و نقل خدمات سعد ... حضرت ... نظر ... طور والا منظور نظر و بسط ... تا بها بعض و ... و نشر ... سرور ... خاک ... حسب ... آنجمشید ... شاید بمیرا جمعیت و ... بطهران و شایعیت ... شیء

آنکه چون مستوفی دیوان قضا و قدر ذات بیهمای اعلیحضرت همایون ما را بیش فنون دفترهستی قرار داده برذمت همت والا نهمت خسروانه فرض دانسته ایم در هر یک از خدام آستان فلک بنیان بسیار مقروه وجود شائز از مخ ذلک عیب مبرا و موضوع است بوهبتی خاص قرین مفاخرت و اعزاز فرمائیم ما صدق رنیمقاء چهره گشای احوال جناب معتمد السلطان میرزا محمد علیخان مستوفی از درجه تسلیم است لهذا بتصویب جناب قوام اللعز ولاقبال نظام الشوکه والاجلال صوفی نایب دولت بیزوال لدر اتصال میرزا یوسف مستوفی الممالک از هذه السنه مسعوده پارسیل سعادت دلیل مشار الیه را بمنصب جلیل استیفاء درجه اول مفتخر و سرافراز و قرین مباهات و اعزاز فرموده و مبلغ پانصد تومان نقد از بابت مستقلات دیوانی طهران بصیغه اضافه مواجب درحق مشار الیه برقرار فرمودیم در همه ساله بموجب این فرمان آفتاب لمعان مبارک از محل مستقلات دریافت نموده بیشتر از پیشتر بمراسم خدمتگذاری پردازند مقرر آنکه جناب میرزا یوسف مستوفی الممالک و صدر اعظم دولت علیه ایران قدغن نمایند اجزاء دفترخانه مبارکه مشار الیه دارای این رتبه و مقام و اضافه مواجب دانسته توقیر و احترامات او را منظور و مرعی دارند المقرر آنکه معتمد السلطان

فاتح باب الحجت گردن دستخط سپاه اشت شرقصد ور ما فوق سلطان درجو فرانت پس از ادوار گردش شکوه و درگاه عالم مطاف حضرت انصراف یافته تعجیل از قطع منازل و طی مراحل منفع از کید است کمی رفتار گرفتار چند نفر دزد چالاک نیاپاک بیباک نشناس خدا نشناس رشتم سار نعم الله

مستوفیان عظام و کتاب سعادت اکتساب دفترخانه مبارکه شرح این توقیع رفیع را ثبت و ضبط نموده فی شهر ذیقعده سنه ۱۲۲۷

فرمان مستمری

چون رعایت حال قاطبه سادات عالیدرجات پیوسته منظور نظر مهر اثر اعلیحضرت قدر قدرت ملوکانه است لهذا از هذه السنه توشقان ئیل خیریت تحویل و بعدها مبلغ شصت تومان از بابت وظایف مملکت خراسان بصیغه وظیفه درحق عالیجناب سیادت نصاب سید علی اکبر ترشیزی مستمر و برقرار فرمودیم که همه ساله از قرار قبض دریافت و صرف معاش نموده بمراسم دعاگوئی پردازند مقرر آنکه معتمد السلطان مستوفیان عظام و کتبه کرام دفترخانه مبارکه شرح الی آخر



فرامین مختصر رسمی



نظر برعایت اعقاب و بازماندگان مرحوم میرزا رفیع خان منشی تلگرافخانه مبارکه بتصویب جناب قوام اللعز والاقبال میرزا علی خان امین الدوله صدر اعظم از هذه السنه توشقان ئیل خیریت تحویل و بعدها هفتصد و هشتاد تومان مواجب مرحوم مزبور را از قرار تفصیل درحق سه نفر پسرهای مشار الیه برقرار نمودیم

میرزا رحیم	میرزا محمد علی	میرزا محسن منشی تلگرافخانه
۱۸۰	۱۸۰	۴۲۰

در همه ساله از قرار قبض دریافت نموده آسوده خاطر بلوازم خدمتگذاری

سیکی تنها رایج کفه جسم نا تمام و کفه را کفه ران تیر آماج کفه ران قصه تقبیعت بایست ارادا نفشانه از او و قعد ستم الفضا نشست حلق انشره الفصل لدی العود و مرتضی شدم چند بسته تا تواند از اقباله بر اثبت بسیار نیکه زنجیر از بر در دوم از نسیب بعدم و نیجر نجم نجیب است رنج و بیمار بیم از الفضه

وجان نثاری بود از نظر مقرر آنکه جناب مجد الدوله وزیر علوم و تلگرافخانهٔ مبارکه بمدلول این فرمان قضا جریان مبارک رفتار نمایند المقرر آنکه مقرب الخاقان مستوفیان عظام الی آخر

ایضاً فرمان

نظر باسم لیاقت و شایستگی مقرب الخاقان میرزا حسینخان نواده مرحوم حیدر علیخان ایلخانی جاف از هذه السنه لوی ئیل خیریت تحویل و بعدها بتصویب جناب اعز کامکار نامدار اعز الدوله حکمران کردستان و مضافات مشار الیه را بلقب حسینخان صارم السلطان ملقب فرمودیم مقرر آنکه الی آخر همواره معالی

سواد فرمان که مالیات قصابی و نانوائی را بقید لعنت بود در کل مملکت ایران موقوف کرده اند بحمد الله در نهایت اجرا است

امروز در سایهٔ الطاف شاملهٔ خداوند متعال و مشیت کاملهٔ قادر ذو الجلال تخت و تاج کیانرا بوجود مسعود همایونی ما مزین و باج و خراج مملکت ایرانرا در کف کفایت ما معین فرموده سال اول جلوس میمنت مانوس بتخت سلطنت موروثی است بشکر این نعمت عظمی برعایت بندگان خدا در فوائد کهو کار قد برند میبرداریم و تسهیل امر معیشت آنهارا در اولین درجه آسودگی و جمعیت خاطر است و جههٔ همت ملوکانه میداریم عمدهٔ معاش بنی نوع انسان

حزن الحکم ضعیف را اجبر در سو ح آمد و خ هنر شما رفته رفته مرت الحکمه را پیر کرد و از کار انداخت بیماری شیر گچی در این ربع منقطع شد و امعالی را بعد ما از کف گیسم و در رنج بامعرنی در کیسه ها درج کرده خرج کرده و اثاث البیت را بفروخته از دو خم دو خم بنقد فروخته نفر از اهل و عیال و اطفال و

بگوشت و نان است و باین ملاحظه اعلیحضرت شاهنشاه شهید مبرور انار الله تعالی حجته الکنور محض مثوبات اخرویه امر و مقرر فرموده بودند که عوارض و مالیات دیوانی قصابی و خبازی دار الخلافه طهران را من جمیع الجهات معاف بعد مباشرین امور دیوان وجهاً من الوجوه متعرض مباشرین این دو صنف بهیچ اسم و رسم نشوند اعلیحضرت اقدس همایون ما نیز این توقیع رفیع شاهانه را صادر و حکم شاهنشاه طیب الله مرقده را مجری و ممضی فرمودیم و برای ترویح روح پر فتوح شاهنشاه سعید نور الله مضجعه خواستیم در این اجر جزیل و خیر اثری را تکمیل فرمائیم بناءً علیه از هذه السنه میمونه تحیل سعادت دلیل و مابعدها معافی این دو صنف عمومی نموده و شامل حال عموم اهالی مملکت ایران فرمودیم و ولایات بزرگ و کوچک ایران از شهرها و قصبات و دهات از عوارض مالیات قصابی و نانوائی الی الابد معاف و مرفوع القلم داشتیم تخلف کننده بلعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و بسخط و غضب شاهنشاهی دچار خواهد شد مقرر آنکه جناب مستطاب اجل اشرف امجد افخم نظاماً للعزة والشوکة والاقبال قواماً للحشمة والعظمة والاجلال میرزا علی اصغرخان امین السلطان صدر اعظم دولت علیه ایران که در ابتدا واسطه این امر خیر و از جانب شاهنشاه مغفور باجراء و انتشار آن مامور بوده مراتب کفایت و

خدمتکار و رعیت شاه و سفید اباره و عبید حلقه بگوش این ایلم ... در دستگیری او ... و ناله ... حیاتم ... خدا را ... و این ... حال خویش ... الی اخیه ... نیکبختی ... عفو ... عنایت ... تضرع ... عرض ... شد

در نیکخواهی و شاه پرستی خود را در هر موقعی بطوری که مکنون خاطر مهر
تاجدار بزرگوار ما بود کاملا بمنصه ظهور رسانیده این حکم محکم همایون
ما را نیز بجمیع اهالی ایران اعلان نمایند و مواد این فرمان
مهر لمعان مبارک را طبع و منتشر نموده خلاصه این رقیم بلیغ خسروانه
را در احجار صلبه منقور و از بحبوحه هر شهر منصوب دارند که بحولات
خداداد الله هر از شایبه تغیر و تبدیل مصون و محروس خواهد بود
یقین داریم سلاطین با عز و تمکین آینده که بر اریکه سلطنت
متکی و متصدی امر خلافت گردند بقا و استمرار این امر خیر
را موجب فخر و فلاح دانسته متعرض تغیر و اختلال آن
نخواهند شد و از معایب طعن و لعن اجتناب خواهند نمود.

فی شهر فلان سنه ۱۳۱۲

فصل دوم در ارقام و احکام حکام ولایات

ارقامی که شاهزادگان در مقر حکومت خود مینویسند از اینقرار است
آنکه چون به ارائه مقدسه اعلیحضرت قدر قدرت
سپهر رفعت کیوان عظمت شاهنشاه جمجاه ارواح العالمین فداه
حکمرانی مملکت فارس بکف کفایت ما واگذار گردیده بر ما نیز واجب
است در این نظم و نسق امور مملکت و رعایت حال رعایا و برایا
آنی غفلت ننمائیم و عمال و مباشر کافی دانا کما فی السابق بر قصبات
و قراء و بلوکات و ولایات بگماریم در نهایت رأفت و غور رسی و

طارت علی عقبة
بعد عشره دو کم بود نعم
بعد نعمه رنج بد زهر گزاری
لقمه نان منت دونان نکشم
واز بهر جرعه آبی آبرو نبرم
گرفتاری و مشغولیت فراوانم
موجود است ولی تمام بمعنی
و خالی از نمو از اعیان
بخار بخین از دو خنه نزارم و
در ارکان عیز ار ارض زمین
دختره نمنموم و در نفس
لهو و طرب از علم و ادب
مرغوب تر است

عدالت با مور ولات قاطبه خلق آن سامان رسیدگی شود و داد مظلوم
از ظالم گرفته آید لهذا نظر بمراسم قابلیت و شایستگی فرزند
ارجمند اعز سلطان مراد میرزا عین السلطنه در هذه السنه
ایت ئیل خیریت تحویل حکومت ولایت لارستان و سبعه جات و جویم و
بید شهر با تمام مضافات آنها را در دستور العمل ثبت و ضبط
است بفرزند مشار الیه واگذار فرمودیم در کمال عدالت و رأفت
و خداشناسی بعرض فرداً فرد رعایا بنفسه رسیدگی که موجب
قانون شرع مطاع بین الناس حکومت نموده مالیات و متوجهات
حسابی آنها را گرفته بپردازند مقرر آنکه عموم اهالی ولایت لارستان
و سبعه جات و مضافات از خوانین و عمال و مباشرین و وضیع و
شریف مشار الیه را حکمران مستقل خود دانسته سر از ربقه اوامر
و نواهی مشار الیه نپیچیده در عهده شناسند

ایضاً رقم حکومت

آنکه نور چشم اعز ارجمند کامکار نامدار اقبال الدوله
حکمران لارستان و مضافات بمراحم خاطر مهر مظاهر والد سرافراز
بوده از قراریکه کراراً تجار لارستان بعرض رسانیدند
عالیجاه باقرخان شیبکوهی بنای شرارت و هرزگی را داده
گذاشته غیر از اصل و فرع مالیات دیوانی مبلغی گزاف
به اسامی مختلفه از رعیت و بیله ور شیبکوه گرفته است

وطبعت
و در زنفضت و بر محبوبت
سیم و زر
تنقیصات ساری و
ایشان را در باب وظیفه
شرح و رنگارم و در بقعه
منقطوعه مور و فی
با هیچ سبید ارشیعو تابان
قبیلات سیاه بهیات
برقرار آریست و نگین
درین موسیب
رین نیا ور از قباله گرفوف و رینی
رین نیا ور از سیدی نیست
تمام جبر تاریخ و نار سیدی
از نعمات رین
چراغ ارسی جشن
به وزه بجابت
صد جشن بار

لهذا بوصول این رقم مطاع باقرخان را از شیب کوه
خضار نموده در حضور رعایا و عارضین شیب کوه احقاق حق
نموده آنچه باقرخان تعدّی کرده گرفته مسترد داشته و قبض
رسید گرفته برای ما بفرستید و البتّه از قراری که مرقوم شده
رفتار نموده کوتاهی ننمائید و در عهده شناسند شهر ... سنه ۱۳۲۷

رقم کلانتری است

آنکه چون بجهة کلانتری مملکت فارس خصوصاً بلدهٔ شیراز
وجود یک نفر شخص با کفایت کاردان را پیوسته در شاهراه
خدمتگذاری دولت و ملّت ساعی و جاهد بوده لازم و در کار است
ماصدق اینحال چهره گشای احوال مقرّب الخاقان میرزا
حسینخان اعتماد دیوان است را باعث جدّ عمی کلانتری شیراز
بآن طایفه و سلسله بوده بصیرت تامّه در حق خاصّ و عامّ اهالی
شما و حومهٔ شیراز دارد لهذا بنا بر علیهذا المراتب در این
سنه ایت ئیل نیز کلانتری شهر و مباشری حومه را بمشار
الیه واگذار فرمودیم که در نهایت دقّت و مراقبت در
نظم و نسق بلده و حومه مجاهدات شایسته بعمل آورده و مالیات
و متوجّهات دیوانی را موافق معمول دریافت داشته در عوض
سند خود را بدفترخانهٔ مبارکه سپرده بپردازد و هیچوجه تعدّی
و بیجا بی نسبت بعمّال و مباشرین ننماید مقرّر آنکه اهالی بلده

کیه و عوض مکر بد
نامه هست از زبان دراز
بهر گویا و از هر سو جویا
تا ببینند و پرسند راز
ارباب وظیفه کی مرد یا در قید
حیات است و کدام رنج یا بی
سپر جمات همواره بمناکرت
در میدان ارباب وظایف
اسب کین تاخته و پیوسته
بمناکرت تیغ جدال آخته
نعرهٔ اشدّ مناقرة بر
کشند ترصد و منتظر تا
یکی از موظفین

و حومهٔ شیراز مشار الیه را کما فی السابق کلانتر مستقرّ
خود دانسته از صلاح و صوابدید مشار الیه هیچوجه بیرون
نرفته تخلّف از اوامر و نواهی مشار الیه را بموجب تنبیه و سیاست
و مؤاخذه سخت دانند و در عهده شناسند فی شهر ... سنه ۱۳۲۷

ایضاً رقم است

آنکه معتمد السّلطان فرج الله خان عطار السّلطنه حکمران
ولایت بهبهان و کوه کلویه و مضافات بمراحم خاطر مهر
مظاهر والد مفتخر و سرافراز بوده از هشت ماه از سال
گذشته هیچ اثری از اقساط دیوانی ملزمی شما
نرسید و حال آنکه از قراری که کراراً تجّار بهبهان بعرض
رسانیده امر تمام و کمال مالیات و متوجّهات دیوانی
را اصلاً و فرعاً پرداخته اند در اینصورت چرا باید اقساط
شما نرسیده باشد نهایت اگر مقصود شما حرف قشونی
است که در دستور العمل منظور شده است بهمه حال
چوب در آب فرو می زدید دانید چیست شرمش آید ز فر و
بودن پر و بچه خویش مقرّب الخاقان عمید الملک میرزا علی اعظام
علی پاشاخان سرتیپ قزاقخانهٔ مبارکه را فرستادم
دیگر فوراً اقساط ملزمی خود را تسلیم مشار الیه کرده او بشیراز
بفرستید فبها و الّا سرتیپ مزبور مأمور است ماخوذ شما

را امر ... [illegible]
... مرتب ... [illegible]
و از زن مرتبه ... [illegible]
برای ... [illegible]
... تا ... [illegible]
... شهرت ... [illegible]
... نفکنند ... نامه شخصی را
... شعار ... آوازه
... در جهات ... [illegible]
... از این مطلب
... مقصود
... وظیفه ... [illegible]
... اعطای ... [illegible]
... و وقت
شخص
باول

را معین نموده بموجب حواله جات شما را در محتی است تمام وکمال دریافت نموده ورجب سایر ماموریت های خود رفتار نموده در عهده شناسند شهر فلان

رقم وظیفه حکومتی

آنکه چون رعایت حال سادات عالیه درجات پیوسته منظور نظر اعلیحضرت قدر قدرت خسروانه ارواح العالمین فداه است لهذا از هذه السنه بیچقان ئیل و ما بعدها مبلغ بیست تومان نقد از بابت تحقیقات مملکت فارس در باره عالیجناب سیادت مآب سید عباس پسر مرحوم سید علاء فیروزآبادی مستمر و برقرار فرمودیم که همه ساله از قرار این رقم مطاع از محل مزبور دریافت و صرف معاش خود نموده بمراسم دعاگوئی ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه جمجاه اسلام پناه پردازد مقرر آنکه مقرب الخاقان مستوفیان عظام و (به) کتبه کرام دفترخانه مبارکه شرح این رقم مبارک را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند فی شهر رجب المرجب ۱۳۲۷

حکامیکه شاهزاده نباشند حکم مینویسند با تقسیم

عالیجاه مقرب الخاقان محمد رفیع خان نایب الحکومة سروستان را مرقوم میشود از قراریکه جمعی از رعایای

ایضاً از رسالهٔ الفیه
ع الحمد ثانی ع بعضه عرض
مخدوم و مسئول کم چه چند
دارد داشتن اشخاص در ملک سند
بعضی حرف پنج علم از علوم را
نه از خمس در یک حرف
از فن ... کشید از الف
را از بی و بی را از تی ...
... از فتحه را از ضمه
و ضمه را از کسره فرق
نتوانسته از نه از ضعف
کاملان کشور ... از کار
گزارند

پزنگ و برزو از شیراز آمده در سطبی ما متحصن شده تظلم نمودند میرزا حسن خان مباشر پزنگ و برزو در هذه السنه مبلغی گزاف بر مالیات آنها افزوده و بعلاوه تعدیات زیاد از جرم و جنایت از آنها دریافت داشته است علیهذا از الحمد لله مقرب الخاقان شکرالله خان تفنگدار را مامور فرمودیم که بسروستان بیایند شما هم در نهایت بیغرضی میرزا رفیع خان مباشر را حاضر نموده در حضور شکرالله خان با کمال مداقه رسیدگی کامل بنمایند هرگاه میرزا حسین خان از مالیات حسابی از قرار ثبت دفترخانه مبارکه میباشد تعدّی و بیحسابی برعایا کرده و جرم و جنایت بی قاعده از میرزا حسین برنده بروز تاهی و درنگ میرزا حسین را مسپارید بشکرالله خان تفنگدار سرکاری که تحت الحفظ او را بشیراز آورده تنبیه و سیاست سخت شود که عبرت سایر عمال و مباشرین گشته البته از قراریکه مرقوم شده رفتار نموده کوتاهی و اهمال را مورد مواخذه و سیاست سخت دانند مقرب الخاقان شکرالله خان تفنگدار سرکاری باید بموجب این حکم خود را مامور مرقومات منظوره دانسته کوتاهی ننماید

حکم ایالت که شاهزاده نباشد

مقرب الخاقان نصیرالله خان سرکشیکچی باشی را

... نه زن
... شدگان ... شوند
... نادیدگان زبان
... از ادب ...
... نه از ادب نه
... از نه لبیب بیعلم
... شهر نه از ...
... وطن صبحگاهان
نه والی ...
از رو ... تخت ... انصه ... باج
... پنج ... نشست
... خفته
... باج ... تن
... نفت ...
... روغن و پنیر ...
... واوا ...

مرقوم می‌شود از قراریکه جناب جلالتمآب معتمد خاقان
دام مجده نوشته بود ز بند امیر واقعه در کربال را سیل بنیان
کن ز بیخ و بن برکنده یک قطره آب بهرات مشهد و به از
بند امیر نمی‌رسد شما مأمور هستید تقسیم نامه با مهر دفترخانه
مبارکه را گرفته بموجب تقسیم وجهی برای بستن بند
مقرر است از ملاک دریافت داشته با استاد محمد حسن معمار
و اجزای لازمهٔ این کار از بنّا و کوده‌بر و عمله شهری برداشته
معجّلاً به بند امیر رفته در کمال دقت مشغول مرمت و [illegible]
تعمیر بند امیر شوید و ان شاء الله بخواست الهی [illegible]
کمتر آب رفته بجوی باز آید و هر کس از صاحبان ملک
حاضر نباشند بموجب قسمت نامه از کدخدا یا حاصل موجهه
ملک مزبور مبلغ‌های آنها را وصول نموده به هیچ وجه اسباب
تعویق و تعطیل نباشد که بسته حسب الامر رفتار نموده تعللی ننمایید

فصل سیم در نوشتجات شرعی که محتاج الیه عامه است (در عقدنامه است)

بعد از حمد و صلوة و پس از ستایش یزدان پاک و برپا آرنده
آب و خاک فیروزه خشت تابناک آیت کنت کنزاً
مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
مبدعیکه مائه از جراج انا خلقنا الانسان من نطفة

چاهی سگو با پیر بیژن
دهر ز غم [illegible] آفتابی
غطای ارزیزی سر از [illegible]
افراشت کوه دامن افشان
پس با عمامهٔ ترمهٔ کشمیر
و عبای ماهوت امیری طلاده
بخانه و قبال داده
از خانه جسته بر [illegible]
پیاز نشسته حاجی الماس
پیشاپیش مرکب کالا یا قوت
داد داد از غفلت [illegible]
داعی [illegible] روان و [illegible]
نمایند از لطف

امشاج را بخلعت حسن خلقت پیراسته و به تشریف لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم قامت بنی نوع انسان را
آراسته وبعد درود نامحدود بر آفتاب عالمتاب
رسالت که تا از عرصه سبحان الذی اسری شهسوار قاب
قوسین او ادنی مخاطب بخطاب وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین متکلم بکلام کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین
گشته وما محمد الا رسول الله ثم بعد تحیات زاکیات بر
جناب ولایتمآب من کنت مولاه فعلی مولاه معمّی سربسته نقطه
بای بسمله مفاد کریمه انما ولیکم الله غالب کل غالب مطلوب
کل طالب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب و بر اولاد امجاد
و پیروان او صلوات الله علیهم اجمعین باد غرض از تحریر
و تسطیر این کلمات خیریت دلالات آنکه در زمان بهجت قرین و اوان
عشرت آیین از مشروطات مسعوده موجهه و محذورات منحوسه
مفقود بود جناب فخامت نصاب عمدة الاشراف والاعیان
حاجی میرزا محمد خلف مرحمت پناه جنت و رضوان آرامگاه میرزا
رفیع بعقد قائمی دائمی در آورد زلیخای مصر صباحت و ملاحت
بلقیس عزت و جلالت و جمال فلانه بنت فلان را بصداق
معلوم المقدار فلان و فلان و صیغه ایجاب و قبول جریان پذیرفت
اللهم الف بینهما بمحمد و آله فی شهر فلان

سخن گر ببوسید و زن
و این خبر چو بشنید چون
بسر برده [illegible]
سخن [illegible] و از خجلت در
[illegible] و غصه بماند
عیب جسته [illegible] رحمت و
خواب بسر چون بست راه
زیست [illegible]
چاه و قلیان خواسته
سبک [illegible] آراسته
[illegible]
شد بسر صحرا [illegible]
و تماشای گلگشت [illegible]
[illegible]

ایضاً عقد نامه

غازه رخسار شاهد سخن را از حجره جانب به حجله زبان کردیم حمد و ستایش مصور اشیاء و مقدر ما یشاء را باید که مشاطه صنع عروسان سماوی را هر هفت کرده هر شب از نتق غیب بی پرده و عیب منظور نظار نظارگیان مرکز خاک گرداند هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات والارض هو العزیز الحکیم گلگونه طرازان گونه زیبا و غازه پردازان چهرهٔ والا را نعت سید رسل هادی سبل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شایدکه آب و رنگ رخسار حقیقت برنگ آمیزی خامهٔ شریعت و صفحه پردازی نامه طریقت او ست غرض نقاش ازل از نقش انگیزی بیرنگ نیرنگ ابداع نقش صورت دلربای او ست مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک و متکلم بکلام انا نبی و آدم بین الماء والطین گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد حوا ستروَن بودی و آدم عزب و والی ولایت انما ولیکم الله صهر رسول و زوج بتول و سیف الله المسلول علی مرتضی علیه من الصلوات انماها و من التحیات ازکاها را ارتباط عالم امکان بحسب کم او منوط و امتزاج مزاج عناصر مختلفة الامزاج با او امرا و مربوط ائتلاف مواد متضاد و استیناف کیفیات مختلفه برضای قضای او اما بعد چون زوجیت

رسید بر مسند عزت میشا که وید از هر چه با لیلی نوشند با هر م طالب بنجوشند آن گاه بیاحت کنند و بخوابگاه استراحت رو نهند لیالی و ایام از شهور و اعوام این کار را چنین است و کار ما نیز همین با وجودیکه دار دولت را اعلا کرد و دولت از و صاحب اموال و مکنت هر سالی میشلیقها از دیوان اعلی

ترکیب عالم امکان و ترتیب نظام اکوان را ناچار و ناگزیر است ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون فردانیت مخصوص ذات پاک او ست که بی شبه و نظیر است الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد چه تولید شدن و تحدید نوع و حفظ صورت و حاجت و ضرورت تمدن در این آب و خاک است نه در عالم پاک ما للتراب و رب الارباب بحکم محکم قرآن وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم و حدیث نبوی صلعم تناکحوا تناسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط مؤید این خطاب و مؤکد آن کتاب است لهذا در مبارکترین شب و خجسته ترین روز در ساعتی بهجت انگیز و اوانی که اوان ساعات از باده سعادت سرشار و لبریز ترک فلک بنظر دوستی ناظر بزهره زهرا از ناهید و برجیس از نظر تدریس سعادت قران سعد اکبر را با قمر قرآن و نحوس از او تار زایل و بر کنار بود تمهید بساط نشاط سعد ترتیب اساس جشن و سرور پرداخته کار عیش و طرب ساخته آمد هر آن ساز شایان شاهان عیشی خورکریم خو گردد در چنین روزی سعید حضرت سپهر مرتبت اشرف امجد ارفع والا شاهزاده آکاه کیهاو میرزا و لد ارجمند مرحوم جنت و رضوان آرامگاه جهانسوز

بصیغه شرعیه یا وظیفه ناخواند از دو علی سبیل بعید که وزن و نکاره بقشبت سرگه وطنند از آنها مردمان دیگر از آغاز بلوغ الی ما شاء الله سالها ناج سعایج تعلیم و تعلم بعضی جز و پستینها ناج نسایج تقسیم و تفهیم و هم لوی از نیم ازب با سبب حکیم از بیم لبیب حسبی محبت از ان خسته میانه

میرزا طالب ثراه بعقد قائمی دائمی خود در آورد و حوا سریرت
بلقیس طینت آسیه طلیعت مریم فطرت رابعهٔ خلافت و
سروری و درّة التاج سلطنت و جهانگستری نواب علیّه عالیه
پوران دخت خانم بنت فلان را بالصداق معلوم المقدار
معیّن فلان و صیغهٔ شرعیّه در مجلس عقد جاری گردید اللّهم
الّف بینهما و ثبّت اصلهما و طیّب نسلهما بحق محمّد و آله
الطّاهرین فی شهر فلان

صورت وکالت نامچه

بعد الحمد و الصّلوة باعث بر تحریر و ترقیم این کتاب صواب
مستطاب آنکه حاضر محضر شرع مطاع لازم الاتباع گردید
عالیجناب سیادت و سعادت انتساب فضایل و کمالات اکتساب
آقا میرزا نصر الله منشی ولد ارجمند مرحوم میرزا مصطفی از سادات
حمزوی شیراز در حالت کمال صحّت مزاج بدون اکراه و اجبار
بلکه در نهایت میل و شوق آثار شرعیه و اعترافات بیّنه
از ایشان مشهود و مسموع بود برغبت و اختیار وکیل مطلق و
نایب مناب شرعی بر حق خود نمود عالیجناب عمدة النجباء و
الاعیان آخوند ملا جعفر را در باب جمیع دعاوی و حقوق از
ازبابت مطالبات و محاسبات از عالیجناب ملا محمد رحیم زرگر ابن
مرحوم آقا محمد رضا داشت عالیجناب معزّی الیه وکیل و مختار شد

ارباب فضایل ضمیر
منیر ایشان نامی مفصّل را مصباح
است سر پنجهٔ هنر پرور ایشان
هر مشکلی را مفتاح در فن
عجیبی از اعمال مملکت را
خمیری ... محضر دارند
آثار اکثر فنون ایشان العیاذ
است و حصیر و فنون
نان و پنیر ارجاث آن
با ... و ابا دیشان
ضم ... از ...
دار ... تخفیف ... واجب
ز تشریف

در هر قسم صلح دانند بوثوق شرع مطاع لازم الاتباع حلّی
دعاوی را برضایت بنمایند و احدی را ممانعت ایشان اختیار
این چند کلمه بر سبیل وکالتنامچه قلمی شد

صورت قباله نامچه شرعی :

غرض از تحریر و تسطیر این کلمات واضحة الدلالات آنکه در بهترین
وقتی از اوقات مقرون بخیر و برکات حاضر عالی محضر شرع
شریف گردید جناب فضائل مآب میرزا ابو الحسن منشی ولد ارجمند
مرحوم میرزا علی محمد درحالتیکه جمیع اقاریر شرعیّه و ملیّه از
ایشان مسموع و مشهود بود بدون الاکراه و الاجبار بل بالطوع
و الرغبة و الاختیار مصالحه صحیحهٔ شرعیّه نمود همگی و تمامی
و جملگی یک قطعه باغ ملکی متصرّفی خود را مشهور است بباغ علی
آباد واقعه در قصر الدشت محدوده بحدود اربعهٔ ذیل مع کل ما یتعلق
بها از اشجار و انهار و متعلقات خارجه و داخله و صحاری و براری
و غیره سواء ام لم یسمّ و ذکر ام لم یذکر و مجری المیاه و حق
تابعه مترتبه بر آن از اقسات معروف بخیرات و منال و مالیات
دیوانی بمبلغ فلان نقداً مقبوضاً فی مجلس العقد با اسقاط کافهٔ
خیارات سیّما خیار الغبن و لو کان فاحشا بل افحش و ترسید ...
احدی را از طرفین در این مصالحه دعوی و رجوعی نمایند لیلاً و نهاراً
کان وکیلاً او ثانیاً ام وارثاً از درجهٔ اعتبار ساقط

جمیع علوم دارند
و علت ... قوم و ...
... مطلب ...
مقام ... حضرت ...
... عظمت ... و
... و ...
... ملک ...
شهر ... ملک ...
... ریاست ...
خلاصه ... ریاست
در باب قلمدان ... حسب
... مطاع ...
... بندگان حضرت
... دریافت

خواهر بود و صیغهٔ مصالحهٔ صحیحهٔ شرعیّه با جمیع شرایط جاری
گردید و کان ذلک فی شهر فلان

صورت بیع شرط نامچه

بعد الحمد و الصّلوة بیع نمود و بفروخت بیع خیار شرط صحیح
شرعی گرامی منزلت ستوده خصلت عالی مرتبت جناب حاجی محمّد
حسن تاجر دهدشتی زید عزّه ابن عالیجناب مستغنی الالقاب
آقا ابو القاسم تاجر بهبهانی تمامی و جملگی یک باب خانهٔ ابتیاعی
موروثی متصرّف فی خود را واقع است در جنب خانهٔ فلان و
محدود است بحدود اربعه فلان بجناب مجدت نصاب میرزا
حسینی بیضائی ابن مرحمت پناه میرزا محمّد خان بیضائی
مع کلّ ما یتعلّق بها و متعلّقات خارجه و داخله کلّاً و طرّاً
سمّی ام لم یسمّ بثمن مبلغ فلان رایج خزانهٔ عامره مشروطه
بر اینکه هرگاه در مدّت یک سال تمام از حال تحریر ردّ مثل کلّ
ثمن را بسوی مشتری رد و قایم مقامه نمود مسلّط و مختار بر فسخ
بیع مزبور بوده باشد و الّا فلا بعد قبول اجارهٔ شرعیّه نمود بایع
مرقوم از مشتری منافع کلّ مبیع موصوف را بمال الاجاره
مبلغ فلان و صیغهٔ مبایعه و مواجره با جمیع شرایط من
کلّ نواقص و بطلان جاری و واقع گردید و کان وقوع ذلک
فی شهر فلان

خواهش نداشت
چنانچه خالی از کلفت زر و
زیور است و عاری از کورت
اصفر و احمر هر آینه چون
شاهد آن و بی‌پیرایه در
نظر پاک بازان زیباتر
است معشوق خوب
روی چه محتاج زیور است
و لا در حقارتش خجلم و از
عدم قابلیتش منفعل با این
بیت خلیم بهوای تمک
جستهٔ معذرت میخواهم
الأمر اهدی

صورت وصیّت نامچه

عاقلان گنجینهٔ دانش و بینش در بر هستمونی هل ادلّکم علی تجارة
تنجیکم من عذاب الیم بر معاملات دارین پی برده لذا
بر نفع و ضرر معاوضات شان نیّت و وقوف تمام حاصل کرده
سررشتهٔ هیچ نحو ربست نیاورده در روز بازار رستخیز
در محلّ ظهور ربح و خسران معاملات و هنگام فایده و نقصان
تجارات بیت نقص فما ربحت تجارتهم و ما کانوا
مهتدین مغبون نباشد بغیر از آنکه متاع انفس و
اموال را در معرض بیع انّ اللّه اشتری من المؤمنین
بانّ لهم الجنّة در آورند تا وقت حلول اجل موسم ابد
لدی الملک الاجر عظمی است تراب بستان جنان را بثمن این مبلغ
مبایعهٔ شرعیّه ملک ایشان است در حیطهٔ تصرّف و حوزهٔ
تملیک در آورده برفاه حال و فراغ بال در منازل
دلگشای و هم فی الغرفات آمنون منزل گزینند
بنا بر این ارباب همم و اصحاب کرم بانواع هدایت
از آن بهره مند و باوصاف سعادت لم یزل ارجمندند
پیوسته نصب العین خاطر فیض مظاهر جز این ساخته لذا
در بقدر مقدور کمر جهد بر میان بسته‌اند و همیشه مطمح نظر اندیشه
غیر این نمیخواهند در صرف اموال دنیویّه بجهة ذخایر اخرویّه

علی مقدار قدرت
و نهضت بعذر فی نهضت
نهضت همّت را به عرض
نهضت نیست
هو اللّه تعالی
بر حسب استدعای اشخاص
صاحب سلیقهٔ مستقیم
نوشتجات شرعیّه برشتهٔ
تحریر و ترقیم در آوردیم
صورت
استشهادنامچه
استعلام و استشهادنامچه
میرزا محمّد تاجر
رقعت پناهی حاجی
عظام
نیفت خدمت مستطاب
و تحیّات زاهرات و
فلان و

قبض اجاره

روز دوشنبه پنجم ذی الحجة الحرام در بنده منزل تشریف داشتند [illegible] صدیق [illegible] و جناب آقا [illegible] باجناب حاجی [illegible] گفتگو داشتیم و در حضور جناب [illegible] حاجی [illegible] از روی دفتر [illegible] هرچه در دفتر ثبت باشد از آنقرار معمول داشته حضار بر قول [illegible]

بقدم سعی و کوشش بنمایند همچنانکه در این اوان خیریت توامان بمطاوعه آیه وافی هدایه کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَکَ خَیْرًا الْوَصِیَّةُ و متابعت حدیث صحیح و روایت صریح مَنْ مَاتَ بِغَیْرِ وَصِیَّةٍ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً جناب مجدت نصاب میرزا علیخان ابن مرحوم میرزا رضاخان وصی بلا شبهه و نایب مناب شرعی خود گردانید مقرب الخاقان میرزا رحیم خان خلف رحمت پناه حاجی میرزا کریم در باب اینکه هرگاه مقرب الخاقان مزبور ندای ارْجِعِی إِلَى رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً لبیک حق را اجابت کند ثلث اموال او را از متروکات و منقولات و غیره که تفصیلات آن در ورقه جداگانه ضبط و ثبت است بدستیاری معمار درستکار شایسته نیکو رأی مصارف مسجدیکه در آن محله واقع است و بسبب عوارض زمان منهدم شده بنماید وکان ذلک فی هیجدهم شهر شعبان سنه ١٣٢٧

صورت استفتا نامه

علمای امامیه و فقهای اثناعشریه کثر الله امثالهم چه میفرمایند در این مسئله که شخصی را بعوض طلب یکطاقه شال کشمیری داده اند سربسته بمبلغ یکصد و بیست و پنج تومان چون شخص طلبکار از اهل خبره نیست یا اهل خبره مشخصه در قیمت شال بیست تومان اختلاف دارند آیا میتواند شال مزبور را به صاحبش رد نماید و قیمت

شال را مطالبه نماید یا نمیتواند از آنچه حق مسئله است مرقوم و مزین فرمایید در عندالله مأجور و مثاب شوید شهر رجب المرجب سنه ١٣٢٧

ایضاً استفتا نامه

خدمت علمای عظام و فقهای کرام شرع مطهر مصطفوی زحمت میبرم هرگاه شخصی تمام مالیه خود را در محضر اولیای شرع بیکی از اولاد ذکور خود مصالحه نمود و آن شخص مصالح له در حیات پدر فوت شد چهار طفل از او باقی ماند بعد پدر شخص فوت شد مالیه خود را به پسر مرحومش مصالحه کرده بود بهست به پسر ثانی خود مصالحه میکند و فوت میشود آیا مصالحه ثانی شرعاً صحیح است یا اینکه باطل و فعلاً این مالیه در دست مال صغار اولاد اولی مصالحه که در دست است یا حق پسر ثانی در دست است علاوه که جواب مسئله را کما فرض الله مرقوم فرمائید

استشهاد نامه:

استشهاد و استخبار و استعلام مینماید از علمای کرام و سادات ذوی المجد و الاحترام و از کسانیکه علم و اطلاع و آگاهی دارند بر اینکه همگی و تمامی قریه حسن آباد واقعه در حومه خراسان از جمله موقوفات اولاد ذکور بطنا بعد بطن در تصرف مرحوم مغفور میرزا محمد علیخان بوده پسر مستشهد اینکه بعنوان عصبیت از تصرف ورثه میرزا محمد علیخان بیرون کرده اند بمضمون آیه وافی هدایه

[illegible] نقد سفید [illegible] و سی [illegible] و قبض [illegible] بعوض اجاره [illegible] رسید

اجاره نامچه شرعی

[illegible] کلمات شرعیه [illegible] عالیجناب عمده [illegible] عالیجاه حاجی [illegible] باجاره [illegible] میرزا [illegible] میرزا علیخان [illegible] خلف [illegible] حسن [illegible]

لا تکتموا الشهادة انکم بالکتمان شهادت نموده شهادت خود را در صدر و حاشیه مرقوم فرمایند عند الله و عند الرسول ضایع نخواهد شد فی شهر فلان

صورت شراکت نامه

غرض از تحریر و ترقیم این کلمات صواب عاقبت فرجام اینکه حاضر گردیدند جنابان میرزا علی و میرزا حسن و میرزا حسین خلفان مرحوم میرزا عباس و اقرار و اعتراف نمودند بر اینکه هر یک مبلغ یکصد و پنجاه تومان موجود نموده و در هم ممزوج کرده از سنه تحریر لغایت انقضاء مدت شش سال تمام از حال تحریر مشغول کسب عطاری یا بزازی شوند و داد و ستد نمایند و هر یک روزی یک قران از جهة مصارف یومیه خود از دکان بردارند در عرض مدت سالی یک مرتبه نفع و ضرر خود را سنجیده بالسویه قسمت نمایند و باز مجدداً مشغول کسب مزبور شوند تا مدت شش سال منقضی شود هیچ یک در عرض مدت مزبوره اختیار فسخ ندارند این چند کلمه بسبیل شراکت نامچه قلمی گردید وکان ذلک بتاریخ شهر فلان سنه ۱۳۲۷

صورت وقف نامچه

هو الواقف علی السرائر و الضمائر بر واقفان مواقف اهل توقیف استقراء امور توقیفیه کرده اند مخفی نماند که در سر

همه ساله و تمام و جمیع یک دستگاه عمارت ملکی منقسم بخود را مشتمل بر اطراف اندرونی و بیرونی و طویله و بهار بند و باغچه سراگلد متصل بیکدیگر واقعه در قصبه تجریش محروسه دار الخلافه طهران معروف و موسوم بهشت بهشت محدود بحدود اربعه از یمین فلان فلان فلان از غیرها من جمیع الجهات از قرار مبلغ هزار و دویست تومان نقد ... الحمد لله

زمین زندگی افشانیدن تخم در حین نیکوکاری است ثمر آن بار از آن نهایت و در زراعت گاه دنیا مزرعه آخرت است افشاندن تخم نیکوکاری سبب ادراک رنج در وقت حصاد عملها است بناء علی هذا وقف صحیح شرعی نمود کربلائی میرزا محمد جعفر ولد مرحوم کربلائی نصر الله همگی و تمامی قریه جعفرآباد واقعه در بلوک خفر که ملک طلق شخصی خود را با جمیع توابع عرفیه و لواحق شرعیه آن که از منافع آن همه ساله در ایام عاشورا صرف تعزیه داری سید الشهداء علیه الاف التحیة و الثناء شود و ارث احقر عباد را به هیچوجه من الوجوه حق تصرف در هر خیاری ملک مزبور نیست و تولیت ملک مزبور نسلاً بعد نسل با نور چشم مکرم فرزندی ارجمند شکر الله بشمار میخبر محمد علیخان است در هر نحو صلاح و صرفه وقف را دانند رفتار نمایند وکان ذلک فی شهر فلان سنه ۱۳۲۷

وصیت نامچه لمؤلفه

الحمد لله الذی خلق السموات و الارض لیبلوکم ایکم احسن عملا و الصلوة و السلام علی نبیه و وصیه و اولاده و اوصیاء الاصفیاء اما بعد خیاط روزگار بالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد در این دار فانی گنجینه آن کل من علیها فان است چشم هوش گشودن و در

در عرض مدت ... و در وقت ... و بار ... اعیان از ... یکساله تمام اجاره کرده از ... از اول ماه رمضان المبارک ... هر ماهه مبلغ یکصد تومان ... وجه بمبلغ ... وا گرده روز از سر ماه ... نگذرد و دست ... ملک الاجاره تعلق ... مستاجر فسخ باشد و ... شرط شد ... هر گاه خدا نخواسته ... در عمارت ...

طلبش نفس نشو حق عین کوری واز مطلب در نهایت دوری
است زین دشت نه خار و نه گیا میسازد زین باغ نه آب
و نه هوا میسازد زاویچهٔ عاریت حرام اندر تن ماست
پوشیدن و کندنی بما میسازد حبذا کسیکه بتأییدات
سبحانی و بدلالت عقل روحانی نیت اقامت و قصد استقامت
نموده اقرار بحشر و نشر و اعتراف بثواب و عقاب نموده تحسین
عقیده و اوصاف پسندیده متصف و متصف بعضی در دار
دنیا که مزرعهٔ عقبی است بذر نیکی کاشتند بکریمهٔ من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها ده مقابل حاصل برداشتند چون
این عاصی در حین معاصی باغوای شیطان و فرمان نفس اماره
طغیان و نافرمانی و در زندگی هیچوقت ازاو فات و فوت
و فنا را بخود راه نداده مرگ را بحوالی خاطر نمی گذاشتیم و
بمضمون افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا
لا ترجعون یقین کامل و اعتقاد شامل بهم نرسانیده
در مقام جحود و انکار دعوای من یحیی العظام و هی رمیم
داد ادعای و ما نحن بمبعوثین مینمودیم و از برای مال پیوسته
در طلبکاری آن سرکوب محنت و منکوب مذلت شده زوال
نمی داشتیم لذات فانی را باقی میدانستیم و رضای رزاق علی
الاطلاق را بر طاق نسیان دلی پروائی گذاشته از قید

و رفع نمود در بالا میکند
سه تومان در عهدهٔ مستأجر باشد
و زیاده از سه تومان در عهدهٔ موجر
است و نیز ضمن العقد شرط
شد که موجر و سرا دادار
و الحق کار نما در عهدهٔ موجر باشد
و سایر محال رجات از قبیل رفع
از ولی و نصب میزاب
در عهدهٔ مستأجر باشد
و صیغهٔ شرعیه بالعربیة
و الفارسیة هما جاری
و ساری گردید فلذلک
بتاریخ شهر فلان سنه ۱۲۷۷

اعمال پسندیده و خصال حمیده ذرهٔ جسته در چراگاه
اولئک کالانعام بل هم اضل گذرانیده بیشتر زندگانی
زندگانی میکنم تا درین وقت بحکم فاذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون پنجهٔ اجل گریبان
گیر گردیده برای العین مشاهده میکند در روحم از فجاج ریح
مزاج گریزان نفس بازپسین و دم آخرین است و بخواهی نخواهی
در گذاشتن و گذشتن بفحوای الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا ناگاه آگاه گردیده فرصت از دست رفته
عمر عزیز بچنانکه باز گذشته است لاجرم برای تلافی مافات
و تدارک آفات و مطاوعهٔ آیهٔ وافی هدایه اذا حضر
احدکم الموت ان ترک خیراً الوصیة و متابعت
حدیث صحیح و روایت صریح من مات بغیر وصیة
مات میتة الجاهلیة واجب دانسته وصیت نامه
قلمی نمود لهذا ولد ارشد میرزا حسن سخا بار گار بمنزله
بوی من دارد وصی و نایب مناب خود نمودم مشروط بر و شرط
اول هر لیس الوالد سر ابیه و بعد از وی زنش است کسیکه در تبارش
از خلف بیادگارش نوع زندگانی نماید بر نام این گمنام
بین الانام به نیکی مذکور شده گویند رحم الله
علی نباشی الاول شاید باین وسیله آمرزش و بخشایش

صورت
اجاره نامهٔ خانه:
غرض از تحریر
و تسطیر این کلمات صحت
و رنگ آنکه حاضر شد در محضر
شرع مطاع لازم الاتباع
عالیجناب عزت و سعادت
نشان کربلائی غلامرضا خلف
مرحوم حاجی علی صاب
بقال و باجارهٔ صحیحه
شرعیهٔ اسلامیه واداد
بجناب میرزا ابراهیم شیخ
المقام سیم شمار
سبب

برفو شیر تا آنکه بعد از پرواز مرغ روح از قفس تن زنهار
الف زنهار در مقام خیرات و مبرات برای آسودگی روح
من در نیت بند زیاد در صرف مال و در مصارف بعد از ارتحال
بفحوای یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ برای من نفعی نخواهد داشت
اگر گویند پدر شما را در خواب دیدم در حلوا یا فلان
شیرینی و فلان غذا را می‌خواست بفریب ایشان فریفته نشوید
من نگفته‌ام و مرده چیزی نخواهد و اگر من در خواب خود را
بشما نمایم والتماس کنم آن را اضغاث و احلام دانید
من آنچه در زندگی نخواسته‌ام در مردگی تمنا نکنم و اگر غیر با
یار قربا ادعا نمایند در پدر شما باین مبلغ مشغول ذمه باشد
حاشا و کلا خلاف است مبادا قبول کنید با دینی من بعالم آخرت نیست
است در ملک خیرآباد را وقف مدرسه خیریه جهة اطفال
مسلمین نموده‌ام هر کس حبه و دیناری از محصول و مدخول آن ملک
را در حق الناس است تصرف نماید و باعانه مدرسه خیریه نرساند
بلعنت خدا گرفتار آید و از دنیا بهره نبرد زنهار زنهار
یک دینار از مدخول ملک خیرآباد از ایتام و صغار است
داخل مال خود نکنند و این وصیت را آویزه گوش نمایند هر
چه نذورات و خیرات بر شما فرض شود بمدرسه خیریه
برسانید و بموجب قانونیکه در باب مدرسه خیریه

جعفرقلیخان
نیز یکطرف حیاط
از زورخانه خود را محوطه
بحرفو ادر بعه است ده
سال اجاره داد بمبلغ
یکصد و بیست تومان
وجه نقد رایج المعامله از
قرار هر ماهی مبلغ ... تومان
باشد و ضمن العقد شرط
شد اختیار فسخ شش ماه با
طرفین باشد شرط دیگر آنکه
هرگاه جناب مستاجر اول
هر ماه وجه مال الاجاره

نوشته تا یوم یفر المرء من اخیه و صاحبته و بنیه
نسلاً بعد نسل رفتار نمائید و ما بعد از فوت بجدم پیغمبر و
مولا و پیرم علی واگذارید در ماتم جامه ندرید و غم
نخورید نه بر سر بزنید یا بگریید این وصیت نامه را مقید
بلعنت نامه گردانیدم تا از تغییر و تبدیل مصون ماند
فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ
وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (والسلام)

در عریضه جات از هر طبقه

عریضه که بشاهزادگان و حکام نویسند

قربان آستان مبارکت گردم چند بیت جان نثار را در محبس گذاشته
اند که ان لم یکن شیئاً مذکوراً پنداشته بر فرض در بیست سال باین منوال
در سیاه چال زیر زنجیر بماند آخر بار بحساب جان نثار
رسیدگی شود امروز را همان روز قرار داده مقرر فرمائید
در دفترخانه مبارکه در حضور جناب وزیر با اسناد خود را همه
قبض و برات دیوانیست حاضر شده هر قدر باقی دارم ضامن
بسپارم در مدت بیست روز بپردازم اگر فدوی در محبس
فوت شود نه ملزمی فدوی ضرر دولت خواهد الا از بابت ماخوذی
فدوی در بیست هزار تومان قلم داده اند بحمد الله حضرت
اشرف اسعد والا روحی فداه شاه وارث و سالها حکومت

از زینب و نانبعه
روز بر سر عده مال الاجاره
ر و زر بر سو جر حسبار فسخ
تمدید سو جر ... بالعقد شرط
در سو و ضمن ... خانه نبود
شد در هرگاه
خلاف ... قرار
نمبر ... سید
مبلغ ... مستاجر
سند در عهده
و ... در عهده سو جر
... نمی جات
... جر
جبرا ... در عهده مستاجر
فی شهر ... ١٣٢٧

فرموده هستید میدانید هر کس مباشر دیوان دشت اهی محل
بوسائلی چند در فکر اسباب چینی بر می آیند همیشه بر مقاصد
فاسد خود نائل شوند والّا از محل سی هزار تومان اصل و
فرع مالیات آن بیست هزار تومان جرم و جنایت بجای
زمکان نزاید و تعیین این مسئله بسیار آسان مقرر فرمائید
چند نفر از اشخاص که عارض هستند در حضور جناب وزیر
با جان نثار مقابل شده بگویند در چه مورد از ایشان جرم
گرفته ام رعیت لارستان بقسمی مستمند میشد اگر شود جرم بیست
یا سی تومان از ایشان گرفت بیست هزار تومان جرم یعنی چه
رتبته بر کارگذاران حضرت اشرف والا هم مشتبه
نیست نهایت محض مصلحت سختگیری میشود لیکن عاقبت باید
طلب دیوان را پرداخت هر قدر زودتر اقدام فرمائید بهتر
است و بهتر الامر الحضرت الاشرف الاعلا مطاع مطاع
مطاع.

عریضه بحکّام نویسند

تصدق حضور مبارکت گردم سالهاست مشغول کسب بزازی
هستم تمام تجار و اهل بلد فدوی را می شناسند اسراف و مبذر
نبوده ام درین ایام سیصد تومان از جناب حاجی محمد تاجر جنس
بزازی خریده در حجرهٔ خود آویخته و نسیه فروخته ام قریب

اجاره نامه

جناب مستطاب ... آقا سید
حسن تاجر لاریجانی ...
محمد خلف مرحوم ...
بهشت جایگاه آقا سید
محمد و با اجاره صحیح شرعیه
... بعالیشان عزت و
سعادت نشان کربلائی
علی اکبر بزاز ولد مرحوم
حاجی حسین بزاز یکباب
دکان ملک خود را واقع
است در بازار معروف
ماهم

هزار و پانصد تومان جنس بزازی از سایر تجار آورده ام
در قدری نقد فروشی رفته قدری بموجب سند حاضر و موجود
است صرف شده بقیه هم در دکان است حضرات طلبکار هم
حق دارند و بجان نثار سخت گرفته اند ناچار شده باصطبل
مبارک پناه آورده ام مقرر فرمایند تجار در محضر رئیس
التجار حاضر شده اجناس و مطالبات جان نثار را بر آورد
نمایند یکسال تمام بجان نثار مهلت دهند که بفراغت
مشغول کسب شده طلب آنها را تماماً بپردازم و از انجمن
ریاست تجارت مأموری معین شود مطالبات جان نثار را
بموجب سند و دفتر گرفته تسلیم طلبکارها کنند که جان
نثار آسوده خاطر بمراسم دعاگوئی وجود مبارک بپردازد

عریضجات نوظهور

عارض... میرزا علی اکبر خرازی فروش اصفهانی مقیم شیراز
معروض... جمعی از خوانین و اجزاء دربخانه حکومت بلدیهٔ شیراز
عرض آنکه... قریب سالهاست اشخاص که اسامی آنها از قرار
صورت حساب علیحده از نظر انور میگذرد قریب هزار تومان
جنس خرازی از جان نثار بنسیه برده اند تاجر مطالبه وجه از جان
نثار مینماید و محقق میباشد و حضرات به کار براعی
طلب داعی عاجز را نمی دهند. ناچار پناه بقهوه خانه

نیز معروف
با تمام متعلقات معموله
و ... سنه
از ...
از بیع ...
تومان ... و نیم ... و جمله
تعهد ...
فیمابین ... اجاره
قرار ...
... و نیم ... بقیه
... آخر
... اجاره ...
هر ماه ... وجه ...
... ماه ...
... صورت ... وجه ...

حضرت مستطاب اجل اشرف عالی آن وجه را مقرر فرمایند
جناب صندوقدارباشی و آبدارباشی و سایر اجزا را
مطالبات داعی بپردازند و الله در همه ازمنه و
اوقات مراحم خواهم شد الامر العالی مطاع

ایضا عریضه نو ظهور

عارض... محمد حسن قشقائی کشکولی و محمد علیخان کشکولی
معروض... جناب امیر الامراء العظام ایلخانی قشقائی
عرض... که سالها است کلانتری طایفه کشکولی بیچاران
نشاولان بعهده [illegible] هزار تومان مالیات طایفه مزبور
را گرفته با ایلخانی میپرداختم سه سال قبل دویست
تومان باسم فرع جدید بر مالیات طایفه افزودند از اطاعت
کردیم در سنه ماضیه سیصد تومان اضافه کردند اطاعت
شد در هذه السنه هزار تومان بر هزار و پانصد اضافه
کرده اند چون طایفه کشکولی چند سال است بواسطه
کم بارشی خراب شده اند و قادر بر دادن این وجه نیستند
از عهده این مالیات بر نیامده بسمت بختیاری فراری شدند
والله شرارت و قتلی از آنها سر نزده اگر بخواهند
اشتباه کاری کنند ایالت کبری مستحضر باشند از سوء
سلوک جناب ایلخانی و اجحاف زیاده از اصل مالیات

الا جاره یوما فیوما
برسر دکان مزبور در
اجاره او است و اگر خدا
نخواسته در ادای [illegible] سه
روز تکاهل نماید اختیار فسخ [illegible] موجر
است فقط [illegible] ذلک فی شهر
[illegible] سنه ۱۳۲۷

صورت
استشهاد نامه

استشهاد و استعلام مینماید از حقیقه
مشهدی حسن بقال از افتخار
الحاج حاجی محمد حسین سلمه
الله که استاد صنف بقال در
اینکه روز پنجشنبه

ایست هرگاه ایالت کبری طایفه مزبور را موضوع فرمایند
مراجعت که بمرکز اصلی خود بر قرار خواهیم بود.

فصل چهارم در مراسلات همه قسم

عریضه ایست که مؤلف بیکی از مشایخ صوفیه نوشته

ای کاینات را بوجود تو افتخار   ای بیشتر از آفرینش و کم از آفریدگار

فانی فی الله فقیر الی الله سالک طریق درویشی علی محمد
منشی حضور مهر ظهور قطب دایره امکان هادی طریق رحمان
تاجدار اقلیم فنا صاحب لوای عرصه و فا جلال کشور تجرید
سردار الممالک تفرید پادشاه دیار درویشی داغدار تکیه
محبت کیشی سیاح بحار ناسوت سیاح فضای لاهوت مرشد طریق
حقیقت و شیخ صومعه طریقت صاف ضمیری در صفای باطن
یا مسیح صادق از یک پستان شیر خورده و عالی همتی را بدر ال
مهر انور در دایره چرخ اخضر از کاسه کشکول همتش فیض افاضه
دریوزه کرده پسندیده مشربی را از شربه صحبتش غنی و درویش را
لذت هذا عذب فرات حاصل است و صاحب طریقتی را از
حب نبات وجه جل بندی معرفتش عارفان را راه معارف
کامی است ثابت حالش بخسوت الفقر فخری آراسته و هیولای
تجردش از اعراض آب و گلی پیراسته صورت ظاهرش بمعنی بلی
من اسلم وجهه و هو محسن قرین و ظاهر و باطنش مظهر ان

همین ماه رجب
چهارم [illegible] خلیفه صد جلد و [illegible] اردکانی
در نصف شش [illegible] اجتمع
اردکانی خریده [illegible] و قیمت روغن
مزبور را هزار و سیصد تومان
نقد در مجلس بیع و شرا [illegible]
تسلیم بایع مزبور [illegible] نمود
بهمت [illegible] در مرکز سند [illegible] دارم
و در دفتر روزنامه حقوق [illegible] خط
[illegible] قوم و رای
عند [illegible] وسلم

هو [illegible] تعالی
جناب میرزا مهدیخان [illegible]
در شرح حال خود نوشته

رحمة الله قریب من المحسنین خرقه پوشی سالک الفقر فخری
در طریق باده نوشی ساغر وحدت زنیکو اختری تاجدار عالم لاهوت
و اقلیم فنا پادشاه ساحت تجرید و صبر و شاکری کاسه
کشکول جلال و حشمت و عز و علا جوزدان علم و ذکر و فکر و
قانع گستری رشته بند کون شیر افکن عفریت نفس راه
نمای طریقت همچو مهر خاوری گوشه گیر تکیه گاه لی مع الله
حالت برگ سبز درحه بستان مجد از خضری جسارت بعرض
میرساند ازانجا که خلوت باطن اشراق مواطن حضرت عالی
از انوار تجلیات سرایر غیب و شهود لمعان پذیرد و ضمیر منیر
حقیقت تخمیر گرامی در عالم وجد و مکاشفه از قلوب احبار
وحدت گزین واقف و خبیر است حقیقت حال را محتاج
بذکر زبان و مقال ندانسته رجوع بوجدان ضمیر مرحمت
تخمیر نموده چه شود اگر بعد ما نیز یکی باشیم از جمله قربا بها
حقیقت فرنهاد است در این آمال در دل عبودیت خصال گوشه
نشین است و سایر طرق ضلال مبین است چه شود اگر تیر
دعای فقیر بی پیر بهدف اجابت رسید ازاین التفاتم سر
افتخار ز تحت الثری تا ثریا رسد

در شب قدر نوشته:

انا انزلناه فی لیلة القدر گویان قدری براین رقعه

مقتدای مسلمانان
کافرم من خانه و پیشوا
بل زلیخا دیوانه ام مردانه
در جمیع مکن زنی یا ستی و
ناتوانی معروف هم در کارها
پایمال و بی نوائی موصوف
زهی حیرت از الطاف
غیب ما بهمه جلب مقصود
دوستانم و محسود دشمنان
فالعزة لله جمیعاً والسلام

ایضاً

در شرح غم دل فرماید
دل نهفته دارم و داغ عزدار
آشفته ام ایام

نظری کسانند و ما ادریک ما لیلة القدر اگر دیده برآن
دیدار خجسته بوند و خیر من الف شهر زیلار در محضر شریف
تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم این بندگان
را رخصتی دهند که باذن ربهم عزیمت خدمت ساخته
یک امشب را تا من کل امر سلام در ملازمت آنحضرت قیام
نمایم هی حتی مطلع الفجر

بیکی از فضلا نوشته اند

امروز شنیدم در طی مهمی توصیف از رأی اولی از من
داشته اید یعنی ما را مدعی مالکیت پنداشته اید سبحان
الله مالک الملک عبیدی مملوکم که مرا با مالکیت چکار او خود
یکی از بندگان خدا است و مرا نیز اگر بپذیرند بنده
دیگر و اگر آنجناب بفرمایند بظاهر شرع مبین تو مالکی و او
مملوک و بطریقه بین المسلمین سلوک است تکلیف خود را
در طلب اذنی از من دانسته اند که مأمور نشد و کفی بالله شهیدا
مرا در آنچه تصرف دارم دعوی ملکیت نیست. هر چه خواهد
کو بیا و هر چه خواهد کو ببر ما ایم و دل خراب از [illegible] یک
روز باختیار ما نیست والسلام

بیکی از دوستان نوشته

برای آنکه کو گار نگند مرا با دشمن و درست رسم راستی
آموخته و گوهر مهر در سینه ام در مخزن گوهر اندوخته است

[illegible] تهمت و هم
[illegible] شفقت [illegible]
نهفته و چه [illegible]
[illegible]
[illegible] رقعجات است
[illegible]

را در جمع یاران شمع بزم افروخته و بر این افروخته
شمع خود را پروانه وار سوخته‌ایم و اگر از این راست تر را
خواهی هر آینه مرا چون آینه دان هیچکس جز عکس خود

در من هر آینه همی بیند سعید و آن پلید

بیکی از یاران جوان نوشته اند

از جفا پیشه یار دیرینه بر رخسار که تیغ لذتک از خجلت
آن گاه و بیگاه متعمّد ممنوع است تیغ دلاک کشیدن نسبی
دریغ است نضارت گلی را از خضارت سبزه فراش باشد و
پرتو ماه را در سواد شب تماشای سبزه چشمهٔ حیات نشاید و
لب نباتی را بنبات نباید ستر در خطش نگاشته خاصه
صنع حدیث خط است هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
همان بهتر که ریحان صفت خطی بر آن طلعت یاقوت گون برید
آید تا دلهای شکسته بتعلیق صدق ارادت پیوسته لذت
غبار رهرزه درائی حریفان را نسخ نماید و هوسناکان
بی باک نیز از ترسیل رقاع بسیاق فصاحت فسخ روا باشد
که از این خط بر ما خط نخوانید و نخوانید پیرایه سبزه بهر
رفراشی او نیست بهیست خاطر ما از نیستی بر تیشی نخواهند
وازما زیار در خط نشود و بیشتر از این از خط نگاهند و
علیکم بحسن الخط را مشق فرموده باشند

بو سبز ... دل لوم
دل از دست دریغ ما که جستیم
و میزیم رکن دل ببو در
حقیقت خود بخود ... جستیم
عشق تا خود را ز خود نشناختیم
سبحی لطفا ایمی خود جهالت
است هم نغمه را ... [illegible]
تقریر و تحریر تو گوئی ... [illegible]
و حقانه و لذا ... [illegible]
مگر گفتم ... [illegible]
حضرت تو ناگفته چه گفتم
ناگفته در حضرت تو ناگفته
چه گفتم گفتم

رقعه ایست بدوستی نوشته

خلیلی جلیلی من دلی از دست تو خسته دارم و خاطری بمهرت
پیوسته اگر بپذیری ور نپذیری مرا از تو گریزی نیست وقتی از
این پیشی گرم هستیزت با من آتش بیش نبود و حشیع صفت با همی
گفتیم اگر چه آتش رویست و آتش افروز مبادا که مرا جوش
سوزی است انگیز سوز امروز که آب حسرت از دیده روانست
خاکم در دهن بار که حفظ رسم موافقت را از گفته حافظ هیچ
بایدم گفت یارب این آتش که بر جان منست سرد کن
زانسان که کردی بر خلیل و بالجمله دراز نفسی بس و لا طائل سخن
کوتاه اولی تر اگر بر سر ایکار تو را با سری است یک کار
از این دو کار میسر کن یا با وجود من از خود هر چه هست
نیست بگو تا من نیز هستی خود را بنثار تو سازم و یکباره
خاطر جز از رضای تو بپردازم از خود نیست شویم و بیگدیگر هست
با تو از یکی شود و حلد فهم از میانه برخیزد و ما را هیچ حالت
یا دولت پیامیزد هر چه با یکدیگر گوئیم روا باشد اگر همه
ناسزا باشد کارها از روی صواب نماید اگر چه جمله خطا
باشد و اگر مراد خود قابی دین یک جهتی نمیدانی باری مگوی
تا من نیز مقدار خویش شناخته لسیاقیکه در خور باشم پرداخته
باشم تا در طریق بندگی قدمی بیهده ننهیم و از الطاف

چون با سبکم ... [illegible]
ایضاً
شرح حالی است
خداوند بعد ... [illegible]
[illegible]

خداوندی بطمعی خام زیاده بخویم والسلام

رقعه بمعشوق

چه روزها را بیاد آن خط شب آسا شب کردم و چه شبها را با خیال آن روی دلفروز بروز آوردم نه در فراق تو بجدم نه در وصال تو بودم همی بیاد تو مستغرق خیال تو بودم اگرچه عنان شهب لطف و لهیم قهرت بدست قایر خیالم بود سطوات مهرت بگذاشته را از خطوات مقهود تو کامی تجاوز تواند کرد گاه بگاه با خود مهربانت ساختمی ولی نه چندان که دل میخواست دیگه و گاهت بخود سرگردان داشتمی ولی نه چندان که دل می جست و بالجمله در دست قهرمان مهرت مقهورم داشت چه در

(رقعه مختصر)

غیابم چه در حضورم شبها هنگامست و اینک آفتاب خاوری در ظلمت کده خاک جای گزین چه شود اگر یک امشب آن خجسته مهر سپهر مهربانی با چهره فروزان ظلمت زدای دیده ما خاکنشینان آید نه ما خاکساریم واو مهربان

ایضاً رقعه

آخر چه نویسم باکدام دل یا کدام دست دستی بر دل دلی بر سر دارم دلم در دست دوست و دستم بر دل از دست دوست یاد او همه مرا ظرف نامه نگاهی گزاری هست ولی از ساحت ذکر او گاهی بیشتر نیاید گذشت و هزار ...

ابتلا چه فتنه از چشمم بود کفتم چون بلکه از دلم [illegible] آن از [illegible] بکند بجز دوش او بود یار بشد و ما هم [illegible] الله [illegible] اگر عشق [illegible] فغان [illegible] [illegible] [illegible] دست واگر نوازش [illegible] از [illegible] سر و روانست [illegible]

خامه ما را بر ربع صفحه نوائی جز از یکی داستان نشاید داشت پابسته مرغی ما را اگر پرواز باشد جز باندازه رشته نیست والسلام

ایضاً رقعه

افتاده ماهی ما را اگر رفتار جز با کنار صیاد ولله سبحان الله زهی بی انصافی هیچت حیف نیاید بر ما دلت نسوخت نه از آنم چرا نسوخت آن روز که بر بساط مهرت چیدم و غمت بر نشاط گزیدم گمانم لیکن نبود که در این عهد کسی را از عهد عهد درست و دل شکسته من بر آید تو باشی ما را دلت بخواست نه از آنم چرا بخواست که ما را قدر زر راستی ولی خود بی شگفت نیست جهانرا حوصله در خور اینحالت نبود در یغا که نبود والسلام

خطاب بمعشوق

هر کجی بمعاینه بینمت تو گوئی در دلی و هر جا بخاطر آرمت در مقابل گوئی نشسته شب و روز هر جا که توئی مقابل منی

ایضاً خدایا بار این چه عتابست آزمون بندگان مسکین در شهر شما مگر ثواب است گویا هنوزت در من کمی وجودی هست سبحان الله بر گمانی تا کی هر چه هست توئی و هر چه نیست منم خوشی آن زمان که از این هر دو پیه برف کنم با کیستی و چنین خشمگینی از چیستی جز وجودت در وجودم هیچ نیست با خود آخر این عتاب و خشم چیست چه حضوری چه غیابی چه سؤالی چه جوابی چه گناهی چه ثوابی چه عطائی چه عتابی

بار ما را [illegible] یا رب اگر [illegible] بحقیقت چرا [illegible] [illegible] غفلت [illegible] [illegible] [illegible] جمله ما را [illegible] والسلام

وله ایضاً

سبحان الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طلعت [illegible] [illegible] [illegible]

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه در اوست آنجا منم خشم و عنایت یکی آنجا توئی شکر و شکایت یکسان مرا جز با ذات تو شماری نیست و بجز تو اگر همه صفات است کاری نه تو بذات خود مقصود مائی بهر صفت که خواهی باش و صفها آب است و ذات آفتاب مهر کی مبدل شد از تیرگی آب لطف تو سلسبیل شد آمیخته خشم تو دریای شور انگیخته آب می جوئیم چه شیرین و چه شور تا پدید آید از آن دریای نور تشنهٔ نوریم نه جویای آب لیک می جوئیم در آب آفتاب آشکار از آب عکس نور بار آب اگر شیرین نباشد شور بار

ایضاً رقعه

دیگر صبح است و آفتاب خاوری جهان افروز است تبارک الله از این آفتاب جان افروز کم اصبحت فیه ذرات فقلت هزار رب و سبحان الله ان کان من الآفلین ای سپهر روح و ای خورشید جان ای جهان جان و ای جان جهان آفتابی آفتابی آفتاب روشنی بخش آباد و خراب بنده را از التفات شاد کن چون خرابش کرده آباد کن ای دل از درد شکایت داری و بار حکایت خیال اوست در پیش دیده جلوه گر است چه جای شکوه هنوزت مگر ز خود خبر است ای جفا از تو عنایت هم ز تو شکر هم از تو

شکایت هم ز تو گاه خشم و گه عنایت آوری گاه شکر و گه شکایت آوری یک از شکر و یک از شکو یک از سمع و یک از دعو با وجود است من خود نیستم نیستم گر هست پس خود چیستم امشب ای دل مستی و بی خویشتن مزن ای بار دیگر از این سخن باری اینجا مه تو یک زره هوش دار قصه کن زبان خاموش دار والسلام

ایضاً بمعشوق

حبیبا دلی از شکایت رسته دارم ولبی از حکایت بسته لبم لب از حکایت آنکه آموخت نگاهت را زبان بی زبانی چگویم هر چه گویم گفتگو دانی و چه جویم هر چه جویم بی جستجو رسانی گفتن کار زبان است و جستن مهی دوران و من خود نه اینم و نه آن آنجا منم جز تو نباشد دگری از لب خبری باشد و از جی اثری کو لب در آن سخن گذارد و قدمی کو جان در آن طلب نماید گذری ولی زبانم گشاده تا با تو بگویم و روانم دلبر تا از تو بجویم اگر بگویم صنعتی عاطی مانده و اگر بجویم خلقی باطن همه عضوم ز تو شوری دگر است تو بینداری مرا از خود خبر است اگر گاهی دل را ملالتی باشد یا زبان را بر وفق آن مقالتی یا جامه را از دیده و حکایتی یا در طی نامه شکایتی بر من خیانتی نیست و

لا تزر وازرة وزر اخری والسلام

ایضاً به بزرگان نویسند

بحیرتم که چرا خواجه ام به هیچ فروخت اگر غلام نمیخواست می خرید از چه بنگر ای خواجه تا چه اقتدار است کفی لک عاراً ان تتخذ عنک راضیاً سبحان الله چرا چنین شد گوئی خواب است بود و سرابی یا در خواب شدیم و باز بیدار شدیم یا مست شدیم و باز هشیار شدیم باری پایه و مایه مهر و خواجه گیست همین بود مگر خود نزاری سر قید ما گمندت نباشد با صید ما از این بیش یک چند بکام خاطر فارغ از زحمت ملاقات ما آسوده بمانند تا خدای آنحالت بلا برین ملالت بیوست باز چه انگیزد والسلام

فصل پنجم در تهنیت نامه

قربانت شوم انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم روز شنبه ۱۴ در ساعت پنج لطف فرموده در مجلس عیش نور چشم عزیز میرزا فضل الله حاضر شده ضمناً قهوه شیرینی صرف فرمائید که موجب تشکر و امتنان ارادت شعار است زیاده عرضی ندارم

ایضاً

مبارکترین شب و خرم ترین روز روز شنبه چهاردهم یک ساعت

پیاپی بوسه بگیرد بوسه معروف و اهل چه بوسه چه بیت چه آخر تا چه دنیت چه انکبیر نوم بگیره برهم چه ار هست بجز عشق ابتداء خداوند خاتم انبیا است هیچ نمی دانم هیچ ما عشق را خدا نمی دانیم از خدا هم جدا نمی دانیم خدا خلوت جمال جمیل نمیدهد

از دسته رفته مجلس عقد فرزند دلبند میرزا جلال است مستدعی هستم جنابعالی که همت بزرگتری این سلسله را دارید تشریف شریف ارزانی فرموده گواه این مدعا باشید

ایضاً بمفاد آیه در روی زمین همه وقت آن تهنیت دیگران در رحم مادر و تهنیت پدر زر روز سه شنبه دوازدهم مجلس عیش فرزند سعادتمند میرزا شفیع خان منعقد میشود مستدعا دارد در روز موعود ساعت هفت در منزل فلان سرافراز فرموده که عین مرحمت و شفقت و آقائی است

زر سد کار عیش ما بنظام تا نه پای تو در میان باشد

ایضاً

روز شنبه چهار از دسته مجلس عیش فرزند دلبند سعید نصر الله برپا است که هر چه معمول لهایت آراسته و پیراسته داریم و جمعی از محارم و احباب تشریف شریف دارند هر چه در دنیا و عقبی معمول جانها است همه در صحبت ایشان است در اسباب بسط و صحبت و عیش و عشرت هیچ نقص و ناتمامی نیست مگر فرقت جنابعالی که گویا مجمع ما بمقدم شما سپهر بیفروغ مهر است و جمعی بی حضور شمع و جنتی بی تسنیم و کوثر و کعبه بی منی و مشعر و کفی بالله شهیدا آنچه عرض شد نه اغراق منشیانه است و نه تکلیف شاعرانه نه از قبیل خصوصیتهای زمانه مستدعا آنکه ساعت نذکور تشریف ارزانی

عشق ریز حسن نیست خبر الکلام قل و دل
در اوقات طاعون نوشته شد سنه ۱۳۲۰
الحمد لله تحفه حق نصیب عشق است از خزن ان زبن لطف دوست شکر نعمه شب جمعه نیست ومراد از دل بسبب از درویش نزد چه سبب سحر است وچه فرخنده

فرموده از فیض قدوم عشرت لزوم مجلس را مزین و منور و معطر فرمائید که اسباب مزید مسرت خواهد بود

رقعهٔ عروسی مختصر

با کمال امیدواری و شرف استدعا دارم روز دو شنبه پنجم ساعت نه مجلس عیش فرزندی میرزا فیض الله را از مقدم مبارک با نهایت مرحمت رشک بهشت فرمایید و بر این سلسله منت نهید والسلام

ایضاً

فردا که شوم تمکنه عید آید و عیش آید و شد کوزه و شد غم زین آید و شد جان و دلی دارم خرم فردا که صبح عید فصر است در منزل جناب مستطاب مجتهد الزمانی آقا میرزا ابراهیم حجة الله سلمه دامت برکاته مجلس عیش جناب فضایل مآب آخوند ملا غلام حسین قاری کلام الله مجید سبهانی منعقد است حسب الامر حجة الاسلام جنابعالی با آقا زاده تشریف ارزانی فرموده صرف نهار را در آن محضر بی ریا فرمایید که اسباب حصول مسرت و بهجت خواهد بود در باب طاق شال که از امین دار خواسته بودید تقدیم فرمایید حالیه خوب موقع است زیاده عرضی ندارم

حسب الخواهش عزیزی قدری از منشآت مرحوم

قائم مقام بسما نوشته میشود گویند وقتیکه فاضل خان گروسی تذکرهٔ انجمن خاقان نوشته بود احوالات مرحوم میرزا عبد الوهاب خان معتمد را نوشته

شرح امروز ما را از حضرتش شکایت بود و با حاصلش ملالت رفت اکنون از دو قیمت لیکن معامله در مقابله خیالش بخوانده حالش دلت دل او عنان اختیار کی شعور یک بار دیگر از ظاهر مصروف شد و از انجمن بیرونش پرده ها مکشوف شنیدم یکبار گفت نعم الحمد لله او بس بعد ... بنده ... ان به

بود ادعا داشت که بهتر از این کسی نمیتواند بنویسد قایم مقام در مجلس میرزا حسین خان مزوری در حضور جمعی این انشا را فرمود انصاف اینست از قوهٔ بشر خارج است الله اعلم

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهاب از جملهٔ سادات جلیل الشان است مولد شریفش محروسهٔ اصفهان در بدایت سن جنان مولع الحب کمال بود در اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فائق آمد در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علما و مجمع فضلا غالبا صرف همت در علم حکمت میکرد الهی طبعی و ریاضی ریاضت میفرمود چون از مباحثهٔ حکیمان ملول میشد بمصاحبت بزم سخن مشغول میگشت و از اشتغال علم و فضل بر سر نظم و نثر می پرداخت و گاه گاه در دیدهٔ التفات بخامه و مهارت می گشود خط شکسته را بدرستی استاد و نستعلیق را بپایهٔ رشد عمار می نوشت در نسخ و تعلیق بجائی رسیده بود که استادان فنش به بندگی اقرار و اعتبارش بخواجگی اختیار ولم یزل یستفید الناس به و یستفیضون من فضله و یستعجبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی علت همته و جلت منته ولم یقع بالنظر الیسیر عن الخبیر الکثیر فرغه من الفلسفة بالمعرفة و عن التخلیة بالتصفیة اصطفی التفقه الیسیر علی التدبیر و التکمیر علی التحصیل و الترایع علی التضایع

از جنس ... نو شد ... نوشت ... دوران ... بنشست ... ازل ... سر ... نقد ... و ... دام ... اوست ... کسان ... آواره ... خویش ... بنیت ... بنیم ... در ... تو ... ببین ... در ... دو ... بینم

فالقی علم العشق ولقی علم الشق حضرتیکه مجمع درس وبحث
بود بقعه ذکر وفکر شد وخلوتیکه خاص ظرفا بود وقف عرفا
گردید علم وعمل در میان آمد بحث وجدل از میانه برخاست
نامه شوق فرو خواند خامه شوق فرو ماند وپیش وجد و
طرب دفتر فن ولوب بسوخت غلغلی در ارشاد وهدایت در
رونق انشاء وروایت ببرد بالجمله چندی برین نمط ونسق
طالب طریق حق بود واز همت اقطاب فتح باب مراد
می جست وکچند از پی زهاد وعباد افتاد وکشف استار از
رهی دستار می خواست عاقبت چنین جان طالب تنگ
آمد ونیستی مطلوب بچنگ نیامد او از غظم المطلوب قی
ساعد همت او تار وخدمت زهاد جمله دادم دل بود نه کام
دل نه فتحی از این حاصل گشت ونه کشفی از آن ظاهر روز بروز
سوت وجد وطرب افزون می شد وشدت شوق وشعف
پیش میگرفت تا در طاقت وتاب بپایان آمد ورسم
آرام وخواب متروک گشت سرو قدش از بار غم خم شد
وچهره گلگون از تاب درد زرد شد وکار دل بیاس و
حرمان افتاد وکار درد از چاره ودرمان درگذشت مشعله
ناری چنانکه برق شیرازی از آن عرصه عالم قلوب را عرضه
التهاب ساز دو درخرمن وجود شه نفیس افتاد وقلب ارقانون

اگر از خوان نعمت آن
خورسندم ودر رضای
او پیوسته دلی دارم
کل من علیها فان
ویبقی وجه ربک ذو
الجلال والاکرام
خواه محرم دارد و
خواه محروم خواه
خادم شمارد و خواه
مخدوم من خواهم
رضای او در خور اوست
رضا دادست مرخواهم
دگر هیچ

حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد
صندوق کتب مقبره وصی شهب گردید هو العشق فاسلم بالحشا
بالهوی سهل فما اختاره مضنی به وله عقل قوت باقی عقبی با نجبه
بربات عشق برنیاید خاطر مجموع لبیب طاقت سودای حبیب
نیاورد لاجرم پیشه پریشانی گرفت ودر پی ویرانی خویش افتاد
تا قابل گنج ولا شد وحامل رنج وعنا گردید همانا باساقیان
بزم قدس انسی داشت که بی شرب مدام ذوق مدام داشت وبی جام
شراب مست وخراب بود نمیدانم چه در پیمانه کرده اند
بیکبار دل از آن سامان از کف در ربود ودعوی تقدیس یکسو نهاد
نه باکس مهر وکینش نه باز نه در دعوی کفر ودینش عشق جانسوز جمله
وجودش را چون سبیکه زر در تاب آذر گداخت واز هر چه بود
هیچ نماند مگر جوهری مجرد وگوهری مؤید را عالمش جز عالم ادب
وخاک صورتش معنی جان پاک لاجرم طور رفتارش در چشم
خلایق از قید علایق رسته متعذر آمد هر کس بر حسب وهم
گمانی کرده اند نه بعالم او دخیل داشت ونه بعبارت او ربطی
در نیامد حالی پخته هیچ خام تعرض یاران بادانا حکایت شخص
نابینا است در گذر ومعبر گنج وگوهر گذر نمود ونام صدف را
پاره خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض دهد چه
اگر قوت بصر میداشت آنچه به پی سپرد بجان سنجیده و به سر

عجب عجب زحق
این سینا بهر جه
آیسیم مغلوب خو
گشته ز بس بر سر بزری
دیدم از ان سوی
قاف من ولو تو بود
سبحان الله از همه
خیالات کجا رفت و
از سر عوض چه
شد ازین نشان
شد از ان جدا
خدایا شد ازین ندا
خلاص سعد قسمت
حسب الله لطف و
سر راف

می‌گذاشت که لاف قومی در حق صاحب کافی به بی انصافی
سخنی گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشت زبان
شنعت و میان خصومت بسته حضرتش با رحمتی لدحق بخلق
میداشتند در دهر چه او یک آنهم کافی پس در همه دهر یک
مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب
قبل از آنکه از سوز شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب
شهریاری داشت و هر ساله از راه شغل و منصب املاک موروث
و مکتسب اموال جدید بر احمال قدیم میافزود و از ملک خود صاحب
مکنت و ثروت بود و مالک عزت و دولت تا وضع کارش
از دور روزگار دگرگون شد و مال فراوان با وبال و بای وان
در دست ضبط و ملک با عشق بیباک ربط نداشت نظم چه رونق
با کشف وقایع جمع نمی‌شد مزارع در دست فوج افتاد و
عقار و ضیاع متروک ماند عمارت رو بخرابی نهاد و شغل و عمل
بی اخذ و عمل شد دیری نگذشت که حضرت صاحبی از نقد و جنس و
حب و فلس چنان پرداخته شد که قوت مایحتاج جز بوام
میسر نمی‌شد باز همچنان دست کرم ببذل درم گشاده
داشت و خوان احسان بر سایر و وارد نهاده اسباب تجمل
فروخت و آداب تجمل آموخت طبع کریمش از جمع عظیم
برنج بود و قطع امید و منع سایل نمی‌نمود و از تلخ و شیرین

بود و گفت ما
گذشته بکمر خلاف
همه الفاظ بمعنی همه
اشباح بی اشباه
خود نیست تا بود بجز خدا
پرستی عزیزه جوئی بود
نه از بالاست در قید
تو از قید دو عالم
رستی و زبار تو با یار
جز با تو بسم خود
نیستم و جز تو نیندارم
هست
جز تو سنداز
اینکه

و ذم و تحسین پروائی که نه از تو و قسبون شاد و ملول میشد و
نه از بیش و کم بهجت و الم مییافت چه حزن و سرور وا
آن هر از نفس و طبع باشی و نامی میشود وقتی قدرت عروض و مکنت
حصول یابند در نفس آماده باشد و طبع بجا ماند ولی چون
به طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرصه هلاک گردد و ظاهر
است عارض بی وجود معروض معدوم باشد و باشی بی ثبوت
منشا موجود نمود و نقش منقوش را مرد داد و مقسوم کی است و
سم حب را پروای نیش عقرب و تریاق مجربه از نیشتر
تیرش نقد دنیا و وعده آخرت در خور التفات آنحضرت
نیفتاده و بهره برنگرفته یا نو تا مرتبه اعلی موفق طالب
الحق للحق گردیده بی طلب الحق بالحق هر عالم را بیک پا از دل تنگ
برون کرده تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف
خارج نباشند یا کاسب معاش شدند یا طالب معاد قومی بعشوه عاجل
در عیش و قومی بفکر آجل در طیش دلها در هوس دنیا بسته و تنها
در طلب عقبی خسته خنک آنکه خود را زین هر دو رسته دارد و جان
بیندار یکی پیوسته راجیاً لقاء ربه ان هذا ما سیاعن
هو ارا قلبه حیاته فی مماته فنائه فی بقائه هر دو جهان کام
دل و راحت جانست من وصل تو جویم نه از هر دو جهانست
فلیس بخرم عشوه اینجا هر بهشت باور نکنم وعده آنجا

نیست هم یار هم
یار ما در بند سخن
از عشق تو گذشته
چه گفت تو با خدا و نیز هم
و السلام علی یوم ادرک
و یوم البعث حیث
و السلام
نیست مطلع ستمگاری گمان
جارت ورنه ادراک
خیز شده رابطه صوری
نیز سوز عشق لطف
غم عشق فرمانند
و السلام

نهان است اینجا پدید است پدیدیم چنین است
آنجا نهان است چه دانیم چنان است من کوی تو جویم
به از خلد برین است من روی تو خواهم به از باغ جنان
است [illegible] عاشق خود را تارک
تارک [illegible] عاشق صد قوّل سلام الله علیهم چه شاهد این
مقال از آئینه وجود صاحب شهود است و اینک می بینیم
اگر تارک دین نباشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی
نیست صاحب عقبی است هرچه در این راه از شان دهند
گرانتر به از آن دهند صاحب کافی نقد دو کون را با صفر
از کف رها کرد طاعت بارگاهی در عوض گرفت بهتر از صد وجاهت
و خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر و به زر سپهر در نکوئی
جنان و به زر جنان موج تسلیم این بود زنجیر نور خورشید
رو بود تابان آسمانی در آسمان سانو آفتابی زهر کرانه
عیان آفتابی در آفتاب بود سایه گستر سایه نوازی
ساختش را بهشت خوانم لیک نه بهشتی که خوانده ام از قرآن
گر پی زندگیست جلوهٔ این ور پی مردن است وعدهٔ آن در ش
رضوان بگو در کاشی بود پویان و کام صد جویان گفتم اینجا
اجازتی طلبی گفت اگر دار او سپهری امکان گفتم از پاسبان
بحیرت گفت گر نبودی مهابت کیوان گفتم از حاجبان

اشارت راند سوی بهرام ترک و تیر و کمان
گفتمش ناگزیر باید دید جور دربان و حاجب سلطان قصر
شاهست و بار آن دشوار در بهشت است و صعب او آسان
پس قفا خورد باید از حاجب پس جفا دید باید از دربان
کافرم گر کفی ز خاک درش بفروشم بملک هر دو جهان
ایضاً از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته
حضرت ولیعهد روحی فداه می فرمایند ذو الفقار علی در نیام
و زبان وقایع نگار در کام نشاید چه واقع شده هر دو بار
است ایلچی و چاپار آمد و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه
نگاشته نشده نمی دانم تقصیر از میرزا مهدی است ناخوش
بوده و خبر نشده یا خوش بوده خبر نکرده یا خدا نخواسته وجود
شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفته آمد خدمت خداوندگار
را کمتر فرموده اید اگر این طور است با وعلنی جستجو گونه امکان
داشته هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل این سفر
و انشاد و انشاء نفرموده باشند چنانچه مکرر می فرموده اند و میدیدیم
و معتاد بوده ایم و اکنون خلاف شاهد می شود مستبعد میداریم
و مستعجب میدانیم و از روی کمال استعجاب این صحیفه را
با این خط جلی منجلی می سازیم و آخر الله و هام در خاطرها خلجانی
دارد دانسته خامه سر کار هم مثل خامه وصاف و صابونی

متر متر اجر بلا گفته باشد قلم اینجا رسید و سر بشکست صاحب بنده اگر از صاحب کار فرمایان در مسقط الرأس بنده است و اول ارض مس جلدی تراب‌ها کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجلت و شرمندگی بنده علی و فی و منتی در اگر همه از بقیه منافع همه املاک مرهونه باشد از عهده برآیم و لیکن خراسان ولایت شما و من بیگانه یا آشنا حضرت ولیعهد روحی فداه تا زحمت و حرج بود تشریف داشتید و اکنون در مقام رتق و فتق و اول بهار و قرار خراج است حضار شدند و از آنجا هم فرصت شده مطمئن شوند والسلام

رقعه احوالپرسی مریض

قربانت شوم تنت بناز طبیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد پاک پروردگارم شاهد است از دیروز در خبر عارضه وجود محترم مسموع شده آرام و قرارم قطع شد مشی مار سر کوفته بر خود می‌پیچیم و بواسطه گرفتاری محاسبات جناب مستطاب آقای شیخ الاسلام در حسب الامر حضرت اشرف اسعد والا فرمانفرمای مملکت خراسان روحی فداه بمأموریت جناب و زیر بقایا تا امروز ساعت پنج باید حساب بهار را ساخته و پرداخته از لحاظ مبارک حضرت اشرف بگذرانیم مجال نفس کشیدن ندارم لهذا

وقت را ناکنند و از حالات خود اطلاع دهید والسلام

هو الله تعالی شانه
منشآت متفرقه است
این رقعه
مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام به پسر خود نوشته است
پسرم نور بصرم از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافل هستی باغ و لشت

در مقام جسارت برآمده بعرض این عریضه جسارت ورزیده عرض میکنیم بآن خدای که هیجده هزار عالم را بنمونه تعبیه در ذات پاک پیغمبر اگر این گرفتاری بنده شایسته بود شب و روز مشی یاقوت و فیروز غلام وار کمر خدمتگذاری و پرستاری بر میان بسته مشغول خدمت و جان نثاری باشم لیکن چه چاره با بخت گمراه امیدوار بالطاف نامتناهی حضرت الهی چنانم در تا فدا اشرفیاب حضور مبارک می‌شوم رفع عارضه وجود مبارک بشود جناب مستطاب افلاطون زمان آقای رئیس الاطبا الان که عریضه نگار بودم در دفترخانه حاضر شدند صحبت از عارضه وجود مبارک در میان آمد بعون الله و توفیقه تعهد فرمودند در پس فردا بخواست الهی حضرت تعالی را صحیحاً و سالماً بحمام فرستند و چشم دوستان را روشن و خاطر احباب را از این غصه گلشن فرمایند

هو الله تعالی شانه العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

ای که هر زکلک صنع ترکیب بشر زانشاء تو نقش بسته اجسام صور
هر حرف در از خامه حکمت زده سر طغرای قضا گشته و عنوان قدر
انشار نامه حمد که تمرسلان صحیفه صنایع البداع املا نمایند

از تو غیر شیوه درویشان نیست نه عادت بی‌پریشان سیاحت گلستان نست بار بزازی باید سیم لو مرادت برگاه در ز منزل جوانی در حب حیث از نام جوانی در صبر زندگانی است عمر ضو را زنده در نور معرفت والله بحیات است میوه سعادت و غفلت مرده ایشان رسد روزی که سکوت نشست برایت و نیز در آید

هو الله
العزیز الرحیم

رقعه

دیشب از فاضل بخارائی با نظر مرحمت فاضل خان کرد، لیس مرحوم مغفور خلد آشیان المستغرق فی بحار رحمة الملک المنان آقا خان نور الله مضجعه و عطر الله تربته معروض داشته تقاضای صد تومان نمود آنم حوم ما هزار تومان صله رقعه را مرحمت

صفحهٔ عجز و نیاز را بسزد و ابداع نامهٔ شکر یکه منشیان رسائل رقم لبیک نامهٔ عجز و افتقار را سرچه کلام فصاحت آثار بلاغت آیات لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک از قلم معجز شیم سحر نسبت یافته در بانچه از ابداع ایجاد بسمه بسمله انشاء طفیلی خاتم نبوت رقم روا است تا عین خاتم لقب در فخر لعمرک آمد مقصود وجود هر دو عالم آمد زو یافت شرف نامه نامی وجود آری شرف نامه ز خاتم آمد والذین انزل فیهم صحایف السعادة و سورة الکتاب و اوتوا الحکمة و فصل الخطاب را الحمد و الصلوة مطالعه کنندگان مطالع و مقاطع انشائات و فقرات اوراق انفس و آفاق و بشدگران دقایق حقایق این اوراق و معنی شناسان قصاید و غزلیات ماه و سال و نکته فهمان اشارات و عبارات حال و مقال مستغنی نخواهد بود صنایع بیچون و بدایع کن فیکون مجموعهٔ عالم امکان و سفینهٔ مشحون کون را بقلم ابداع و اختراع بوقلمون و صحایف افلاک را با قلم و السماء بنیناها باید و انا لموسعون باشکال و نفوس افزون تزیین فرموده و صفحات خاک را به قطعات دلنشین و منشئات و تکین با قلام ام نحن المنشئون بهجت و بها مقرون ساخته و پرداخته تا خوانندگان نگارستان آفرینش و بینندگان بهارستان صنعت گر بینش از دیرین و خوانان

انشاء لیلی و نهار و سابقی نامه روزگار و مستغنی خوانان بهار و ترجیع فصول و ادوار یقین شناسند و بحقیقت دانند و اگر آن عیان معاینه نگرند عین مدعا نهان و هرگاه این قوالب شهود نشوند شاهد مطلوب معروف و شناسائیت بنهایت خواهد بود و همچنین الفاظ و عبارات در اجسام و اشباح ارواح معانیند چنین در سلک تحریر و تقریر مقاصد نهانی و عقاید نهانی و اعتبار سخن و پایه بلند مقدار کلام ظاهر نگردد و کسی بمعنی لب به عالم نبرد و سخنان دلپذیر بر لبهای سخن پذیر نرسد لهذا علاقه خاطر عاطر بندگان منیع مکان عالیحضرت متعالی منزلت بسر حلقه سلسله و از بندگان مدارج و معارج مقامات و آگاهی عروة الوثقی سالکان مراتب و منازل کمالات آگاهی کرسی نشین درجات مقطرات استعدادات عصاده بیت الشرف سعادت رموزدان انفس و آفاق و دقیقه شناس سبع سموات طباق عارف احکام آسمانی واقف اسرار پنهانی مطلع انوار بهشتی و لولاک مطبع نفوس نوایر افلاک محور فلک مجد و معالی ثالث قطب جنوبی و شمالی اعنی فروغ محفل سعادت مجمع سعادت خلف الصدق خانزاد رسالت پناهی قدوه سلسله ولایت دستگاهی جناب منیع القاب فلان بجمعیت این اوراق طرایف و ظرایف و اطباق

فی سعی نفقات ... حسب ... مناسبت و نسب ... حسب ... همه ... و تشفیقات ... سلیمانی ... صاحب ... سر انگشت ... و اسرار ... و شفقت ... لطف و ... قبله با عدل و داد و ... قبله ... ارباب ... قبله حاجات ... اطراف و اکناف ... و ... محیط

لئالی متلالی منثور و منظوم کلمات تعلق یافت بقدر حوصله
جیب و بغل ازین گلستان پرگل نمایر از سنگ تفرقه دور
و از نظر هر ناپسند مستور بالنبی و آله

امّا بعد بسمک القدّوس قدّس منّی

نوبهار آمد مقراض از پر بلبل کند   دشت را پر سبزه
سازد باغ را پر گل کند   جام مر را نغمه در کار بت مطرب
ناله   شیشه را این بی زبانی تا بکی قلقل کند   فانظروا الی
آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها   درین آفتاب
بهجت ملاقات یوسف زنزانی آفتاب عالمتاب انجمن
آرای زلیخای سپهر دوّار چمن سرای ساحت روزگار بر ستیار
مسافران مراحل شهور و اعوام اعنی قوافل لیالی و ایّام
از قعر چاه برج آب دلو بر آمد آفت بی گهه نزدی بایشاره
بگوش هوش کاروان بسیط غبار رسیده و یونس نوح
کشتی الفتوح کوچ فالتقمه الحوت دچار و گرفتار بود
نجات یافته در مصر سپهر خلافت عالم کون و مکان بسیر
گردون مسیر و فلک مستدیر برور آمد تاج دراج و بیضاو
اکلیل مکلل والشمس والضحی را بر طارم چارم سعه درین ایوان
رفیع بنیان حمل نزول ساخته شد قدوم میمنت لزوم
و جلوس سعادت مانوس از ثری تا ثریا رسیده مرغان

رجال شعرا
و متکلمین نوز بلغا و ادبا
بار در ضمن حکایت و طی
روایتی را موجب عبرت
و علت حیرت است
رحمن برادرم و آن این
است در ادوار
گلچین رزم عالم همه
بازار شکر و قند بود
دختری خوش منظری
سیمین بری غنچه لبی
فتانه قالب والله بیچاره
ساده

خوش الحان شرح الباب در هوای الطاف و اعطافش بال و پر
زنان نغمه سرای مقال شد نه خورشید ره فیضش گلی مقصود هر
از شاخ طرب میوه به بود دهر مستور نگاه کن در چون اعضایش
حلوای تر از آتش بید دو دهر از صور سرور نوشته طیور یوم
ینفخ فی الصور بظهور رسانیده قافله سالار بدایع طبایع و
صنایع و روائح لیل و نهار خاقان نهار را سر از خواب
جمود و نقاب دنوی بر آورده و استشمام روایح فوایح لواقح کهه
بساط تازه و انبساطی بی اندازه در مشام باقیه مهیی گلگشت
گلستان و برای تماشای سراپای باغ و بستان نموده از هر
جانب چه وشان مرغان پر فشان نوای کوچا کوچ دمیده
صدای خیر اخیر بمسامع نباتات و ریاحین افتاده مجاور از مجامع
خاک و غنو دکان مرابع مرابع معاک بود رسانیده از اطراف
و اکناف دسته دسته و فوج فوج پیادگان ریاحین و سواران
اشجار با خلعت نوروزی و شاخ و برگ فیروزی در رکاب
رهت امشاب حاضر گهدید فراش باد بهاری و آب پاشی ابر
آزادی خیابان درخشان آب و جاروب کشیده جلودار کوه
در کمال شکوه با تن زرّین گلهای رنگین در پیش آورده
جارچیان رعد از هر سو چون برق خاطف و ریح عاصف بهنیا هو
در آمده سایبان سحاب باسمان افراشته مراخان غناصی بلبل ها

بیت ... شب
معطر ... نوشته
محبان ... و ادبا
عاجز عالم ناز و ناز
از شیر ... و ... بیدار
و از تشت ... به پیچ و تاب
شد ... عروس
ز سر ... غمزه دام ...
به ... خدا
از ... هزار بار
... فاجر ... و بهار
... و ... از
... ...

روان صوف بروش افکنده بهیات اجتماعی و طمطراق تمام
غلغله مالا کام رو بدرگاه چمن و عشرتگاه گلشن نهاده بیک
سبک تک نسیم رفت و خیز نفس زنان خود را زود تر از
دیگران رسانید پاکنان آنکه از کلهای ورق موکب مسعود
آگاهی دلیعه رنگ کاهی و چهره بتابی زعفرانی ارغوانی نموده
یک از عروسک گلشن سیمین سیمایان گلی پیرهن آیینه آرا
بصیقل تموج موج از زنگ خس و خاشاک پاک نموده آرایش
و نمایش آغاز و طراز برگ آرائی کرده گلی از خوشه زر ورق بر جبین
و عنبر در پیراهن حریر فشاند از شبنم عقد مروارید بسته در
کلهای تجمعی و حمایل بر کاخ نهال و تخت استقلال نشسته گلی گل
می گفت بیت ای شاخ گل بهار برام مروز روزگار
بر مطلبی دست نزار دست و سنبل زلف تر معنبر شانه
مینمود و سفید آب در صدف آب میساخت صبا بمشاطگی میگشت
و حقه سر بمهر غنچه گشوده غالیه بخشی مینمود پیاله لاله و نقاب
مجمره گلهائی بی گل نیلوفر وف از برای بودن آب مینمود
نرگس نی مینواخت سرو آزاد با جهی شادمان بر کمر نهاده پای
کوبان برقاصی برخواسته شگوفه شاباش درم نثار و ایثار
میساخت تازه نهالان دست بگردن یکدیگر او بسر و گردن
نیاز بحرکت می آوردند طفلان سبزه بشوخی یکدیگر را در آب

در حرفی نام [illegible]
ریخت شرابه [illegible] حرف
گسیخت و بعطر و [illegible]
پیش و پس زعفران
و اطلس [illegible] ریخت
برات بکر ریخت هزار
گرفت و بصر [illegible]
صد هزار [illegible] خارها
را بسته و زنا کاران
را خسته که پس از
یقین [illegible] و سپاهی
خشا روز و روز در فراز و

می انداختند چه فی را آب رفته بجوی آمد از حباب تن همه
چشم تماشا گشته بهر جانب در گشت بغیر مگر داغ ناتوانان را
در آن میان چنین داغ لاله گلی زمین را گرفته در سراغ بوی پیراهن غنچه
سازی سر بگریبان بچه نزاکت انفعال بگوش نظارگیان حال
خود میرسانید آن همه نقش خوش و دلکش در گلزار هست
خار در چشم خلق گذران یکی چون مار هست والسلام جواهر نفیسه
ادعیه طیبه دوستی قرین و لیالی طاهره تسلیمات زاکیات
مودت امینی از مخزن اتحاد حضرت فلک رفعت دُرة التاج
اکلیل سلطنت کامکاری فروزان گوهر درج دولت و اقبال و شهریاری
درخشان اختر برج سعادت و ابهت و اجلال سرافرازی دهٔ افسر
سروری و جهانبانی نقاوه خاندان رفیع الشان گورکانیه برادر
والا گهر و حبیب نیکو سیر مبلغ و متحف داشته بر لوح ادعیه
مصادقت می نگارد و چنین غواص ضمیر مرحمت تخمیر در اشتیاق
مستغرق ملین معنی است در بوستان شایسته گوهر گرانبهای مقصود
در عبارت از مکاتیب دالّه بر حقایق حالات خیریت نموده است
از غوص گاه محبت مکنت را آمد در دیوار نهانخانه خاطر با آن
مرصع کاری و مایه بهجت شعاری گردید لهذا در این اوان خجسته
نشان در شهامت و لیاقت پناه میرزا محمد حسن نجیبه تجدید عهد
و تمهید رسوم مواخات از اینطرف قرین اشرف ما مولان

پیوسته [illegible]
و قطع عبارت و ختم [illegible]
[illegible] و شیشه سر و از [illegible]
نشسته روانه کرده باد شد
قطعات از آنجا [illegible]
و [illegible] سالات رجعت [illegible]
[illegible] شده نماز
بجگانه بزبان ایام است و
در [illegible] ایام [illegible]
سجاده [illegible] طبع ماجرای
تسبیح ده و دانه تسبیح را از
عدو و فاجر [illegible]
[illegible] و عرق

دربار فلک ظهور گشته قلیلی از مرصّع آلات مساوی چهار دانگ و کسری چون در آن سرکار جلالت آثار بجهة خلعت و انعامی در از موقف احسان واقع میشود مصروف داشت و بین الله و التین مغایرت منظور نبوده برسم یادبود مصحوب سیادت پناه تحویلدار سرکار کریم آبگ و نویسندگی میرزا رحیم شرف جواهر خانه همایون بموجب فرد ممهور علیحده بمقصد تخییر فرستاده بحضور کرامی و از ارمغان ممالک فرنگ ساعت مخلبی بجهت قبیلان بعلاوه هرآینه مرسله که در ساعت زرین و سیمین باده و مهر زینت افزای بزم سپهر دقایق لیالی و ایام مقرون بتخییر بوجه اساس سلطنت و جهانداری تا قیام ساعت قائم ختم بتخییر باد

ایضاً

آنکه فرزند اعز کامکار و ارشد ارجمند عالیمقدار رضا قلیرزا نایب السلطنه ایران شفقت منتهایت پادشاهی عزّ امتیاز و بالطاف خسروانه درجه اختصاص یافته بر اندر نحوی که آنفرزند اطلاع دارد بعد از مقدمه شکست افغان عالیجاه شهامت و بسالت پناه جلادت و جلادت انتساب فدوی آستان بارگاه قرب یافته لبساط لازم الانبساط ظلّ الله امیر الامراء العظام قرب یافته عقیدت فرجام علیمرادخان شاملو ایشک آقاسی باشی دیوان اعلی را بایلچیگری هندوستان مأمور و اعلام شد چنین افاغنه اشرار قندهار و کابل و غیره در از هر طرف منشأ فساد و

جمیع تحصیلی کار بود با میرزا [illegible] و کلاس اشرف عبدالکریم علی مرد [illegible] در هر گاه کیدآورد معامله چهار گم نمی کند اتفاقا [illegible] حال ساله بجهة خرج قرض بود و جهی بعرض ضرور شد و [illegible] مصالحه کار را نسبت عباره بود آورده صیغه [illegible] بنحو تحویل است میدهد بر قرض

اضلال که هیه جمعی هم ازین طایفه از جانب مالعیین هر گاه از آنجماعت لوحی فرار نماید سر را برای شاه سمند فوشو محمد شاه پادشاه هندوستان در جواب نامه تعهد این مطلب را نموده بعد از معاودت عالیجاه رفیع جایگاه دولت و شوکت و اقبال پناه قدیمی آستان ملایک پاسبان جلالت همراه ارادت کیش بلاد انتساب مقرب الحضرة العلیا العالیه محمد علیخان قاجار قوریچی باشی دیوان اعلی برای تحریر این مطلب روانه نمودیم پادشاه سابق الالقاب همان دستور العهد متعهد مدعا گشته بعد از ورود رایات نصرت آیات بقندهار جمعی از غازیان شیر شکار را از برای تنبیه افاغنه کلات و غزنین و کوهستان مأمور شده بودند بعرض بار یافتگان ارم مشکوی والا رسانیدند در هیچ وجه من الوجوه اثری از پادشاه مذکور و قشون هندوستان در آن صوب ظاهر نیست نواب همایون ما مجدداً از برای یادآوری این مطلب عالیجاه رفیع جایگاه مخلص عقیدت فرجام مقرب الخاقان محمد خان ترکمان را بسفارت تعیین فرموده عالیجاه مشارالیه نیز عریضه داشت بنده سنیه والا نموده پادشاه مذکور بنا را بر تجاهل گذاشته جواب نراله رخصت ایلچی را نیز موقوف داشته لهذا الوای جهانگشا بعزم تنبیه افاغنه کوهستان در حرکت بعد از تنبیه افاغنه چون تجاهل و تغافل

از موعد [illegible] منفعت [illegible] استماع [illegible] نسخ [illegible] رضت و [illegible] وجه و [illegible] بمطلب [illegible] [illegible] حاضر شد [illegible] شیرین [illegible] [illegible]

پادشاه سابق الذکر و نفر فرستادن جواب و مرخص نمودن
از حد و ستی گذشت نواب همایون ما متوجه جهان آباد
شدیم بجهة تسخیر الکابیت در دار السلطنه لاهور در تختگاه
سلاطین با عز و تمکین سابقه بوده قبل از این بآن فرزند رقم
نو کلک گهر سلک گردیده اطلاع کامل حاصل نموده است نواب
همایون ما در اواخر شهر شوال همگی در دار السلطنه
لاهور حرکت و در پنجشنبه دهم شهر ذی القعده بقصد انباله چهل
فرسخی شاه جهان آباد روانه گردید در آنجا خبر رسید در پادشاه
سابق الذکر نیز قشون و سپاه خود را در تمامی ممالک هندوستان
و سرکردگان و سیصد هزار قشون و دو هزار عراده توپ و چهار
هزار زنجیر فیل و اسباب جنگ در کمال استعداد و از اسلحه
حرکت کرده در بیست فرسخی انباله وارد گردیده نواب همایون
ما نیز بنه و آغروق را در انباله گذاشته با فوجی از دلاوران
صف شکن بعزم مقاتله بطریق ایلغار حرکت و محمد شاه
از پانی پت حرکت و در منزل کرنال در پادشاه جهان آباد
بیست فرسخ مسافت دارد نزول نموده چون در حین حرکت
رایات جهانگشا از انباله پنج هزار نفر از غازیان فیروز
نشان بعزم قراولی تعیین فرموده بودیم در رفته جا و مکان و
عدت و کثرت و استعداد محمد شاه را ملاحظه نمایند دیده

ولَه الی المخدوم
استعانه کرده بودم که دل من
بر آید بلکه در رسم و گشت
کهنه با رسم بوده فسانه ها
خلاف فرنگ ها خنده بعین ما
از اسباب سر جدال و از روی
ناکام شرم در محل جمع توانی
روزگار محتاج چون
من جدا مرد دل ها معروض
پیوسته نکند چندان لطف
نمود غمخواری فرموده
گفته و فقره در پیش من
بوده باشند

قراولان تا ده فرسخی کرنال رفته بقدر ده هزار نفر از قشون
محمد شاه در مقدمة الجیش بوده بر خوردند شکست فاحشی بایشان
داده سرکردگان ایشان را اسیر و با جمعی دستگیر بحضور اقدس
آوردند بعد از وقوع این شکست محمد شاه در همان کرنال لشکر
عظیم و حصن حصین مرتب نموده توپخانه محیط لشکر ساخته و
بنا را بر جنگ سنگر و توپخانه گذاشتند و چون جمعی را نیز
مامور فرموده بودیم در از کرنال گذشته بسمت شرقی اردوی
محمد شاه در سر راه شاه جهان آباد مشغول قراولی باشند دیده
قراولان مذکور در شب سه شنبه پانزدهم خبر رسانیدند که سعادت
خان با سی هزار جمعیت و توپخانه و فیلان کوه پیکر گردیده
عازم اردوی محمد شاه است ما نیز رایات نصرت آیات
را در ساعت صبح مانند بعزم سر راه گرفتن در حرکت آورده
بسمت شرقی اردوی محمد شاه میان کرنال و پانی پت متوجه
گردیدیم در شاهراهان تقریباً از لشکر برابر یک ساعت و نیم از
روز گذشته کوکبه همایون معلوم شد که سعادت خان در
همان شب سه شنبه یک ساعت از شب گذشته وارد لشکر
محمد شاه گشته چون از آن مکان تا اردوی محمد شاه یک
فرسخ و نیم فاصله بود در همانجا مضرب خیام اقامت
گردید و در مقابل اردوی محمد شاه نزول اجلال فرموده بعد از

جان سوخته
در طلوع کرده بعد از
اسباب قیمت بعد معلوم شد
کتاب و تیر و از دست و عبا و
فهمیدند از آن
از دست سر حرف
سید لطف قیمت
ضعف و کسالت و بر
عیب افزوده و دوا
از اندیشه سستی و فرو استغنا
سیم الحی صحی و نشاط
از دنیا معروف بزرگ و
فاضلم

ورود محمد سعادتخان بهمه جهت رفع انبساطات شد رالیه تهیه استعداد
خود را درست نموده درکمال آراستگی وقت ظهر دو حصه توپخانه را
برای محافظت اردو گذاشته و یک حصه دیگر را درکمال
آراستگی با فیلان جنگی و اسباب و آلات توپخانه از لشکر
برآمد با تسخیر اردوی همایونی وا بود وصف قتال آراسته
پادشاه مذکور خود درمیان صفوف پیش جنگ وا اردوی
خود را پشت سر قرار داده جمعیت ایشان بحدی بود از انسیم
فرسنگ در محل جنگ بود با لشکر پشت بر پشت صف بسته ایستاده
بودند و طوری آن سپاه به روزگار نیز نیم فرسنگ بنظر می آمد بهمه جهت
سپاهی لشکر ایشان برحسب تخمین ده دوازده مقابل لشکر
عن الله پادشاه بود نواب همایون مدار از روز پنجشنبه روز
بعد از یوم در خفیه جمعی را تعیین نموده متوکلا علی الله بعزم محاربه برخوا نشسته
در ساعت نجومی با توپ و تفنگ و شمشیر هنگامه جنگ گرم بود
تا آنکه بمدلول ما النصر الا من عند الله شفقت الهی یار و تایید ایزدی
مددکار غازیان شیر شکار گشته بمضمون صداقت مشحون
و اشتدت به الریح فی یوم عاصف شکستی بر لشکر مخالفین
افتاده همگی یکبار از معرکه کارزار روی برتافته منهدم گردیده
سعادتخان هرکن رکین سرکردگان بود همبستگی خود سواره و تمام
اقوام او اسیر شده صمصام الدوله امیرالامرا اعظم در

فرزین آمانی ز بنه:
قاجره را خورده آنچه از
رطیب الانف در خانه داشتم
همه را سعر و ضمن عجز نمیتوا
بعد کهنه بسلغ یکصد تومان
بمین آورده بهر حال نستم
در حفظ اسباب و عیت سعی
بکنم گفت نه قبانت
بروم در حجره قندان تاجر
در ملا قاجر حاضر و
الان از عدد حضرت
قاضی اثبت تنخواه را
بسپارم

صاحب اختیار کل هندوستان بعد از هم از گشته مظفر
خان برادرش مقتول و میناعاشور برادر دیگرش دستگیر شد و اکثر ارشدش
نیز به دست آمده خود شش نیز روز دیگر از علت زخم وفات یافته
و داعی خان جرجی باشی قشون خاصه پادشاهی با برادر التجان و اعتبار
خان و علی احمد خان افغان و خوانین آذربایجان زرین رای
خان امین توپخانه و سرکردگان با قریب پانصد نفر از
امرا و خوانین و سرکردگان سپاه از آنجمله ده دوازده هزار
نفر بودند بقتل رسیدند محمد شاه با نظام الملک وکیل
السلطنه مشارالیه بود و مجد الله خان وزیر اعظم و جمعی
از خوانین چند بر دست لشکر صف بسته ایستاده بودند خود را
لشکر نیز از صدمه شمشیر غازیان بیست هزار نفر
متجاوز از ایشان بقتل رسیدند و جمعی دستگیر شده بودند
بعد از وقوع این فتح نمایان از چهار طرف بمحاصره لشکر
ایشان امر فرمودیم از توپخانه و خمپاره ها را بخارج
لشکر ایشان بندند و لشکر ها را بهوا امر نمودند چنین کار از انجماعت
با ضطرار انجامید سر رشته کار را گسیخته دیدند لابد و ناچار
روز پنجشنبه بفدهم نظام الملک مشارالیه از جانب محمد شاه
وارد اردوی کیهان کوی و در خدمت بندگان اقدس والا عذر
خواه اینجانب گشته محمد شاه نیز با خوانین و امیران در یوم

بیستم از شهر ورود
شوکت و رسید و بهم رسید و
فروشند نفر نرفت
وقتی نازم والیه اکبر
درحفظ اسباب جمع
خاطرم چهار ماه بود عدد
در بازار بمسجد
نمونه طوفان عسب
تا بتوت ملا و در بر و بلدان
خط یاقوت ملا ابر
وقت از اندرون
سعید از
بالا عبارت

دیگر از روی انفعال و ابواب اردوی فلک تمثال گهید در
حین آمدن مشار الیه چون پادشاه مذکور از ترکمانیه بود سلیمی سلسله
گورکانی فرزند ارجمند کامکار و ارشد سعادتمند عالیمقدار
رزنصر الله میرزا را باخارج اردوی معلی باستقبال روانه فرمودیم
پادشاه مذکور را داخل ساخته مهر سلطنت را بموکب همایون ما
سپهر آن روز در خیمه مبارکه میهمان نواب همایون ما بود بنابر
امر رعایت جیش ترکمانیه لازمه لطف و مهربانی گذاشته اعزاز
شایان درباره آنحضرت مبذول داشته خیمه نشیمن آنحضرت
و سراپرده حرم محترم او را بلاحظه پاس بند دولت والا در حرم
سلوقات عز و شان معلی بر قرار فرمودیم و العهدی پادشاه
مشار الیه با کوچ و بنه و تمامی امیران و خوانین و سرکردگان
هندوستان در اردوی همایون در مقام اطاعت ... شنند
و مقدمة الجیش لوای گیتی ستان و ارد شاه جهان آثار نهضت
فرموده مطمع نظر آفتاب اثر پادشاه والا جاه مشار الیه
را در زینت خانواده گورکانی و در دهٔ سلسلهٔ جلیلهٔ صاحبقران
است باز در امر پادشاهی کل هندوستان تمکین و استقرار
داده تاج و نگین سلطنت را بمشار الیه تفویض فرمائیم
فحمداً ثم حمداً لله علی ما هو اهله شکراً لنعم فشکراً ثم شکراً لله علی ما
کان نالبأس الکرم خداوندیکه هفت دریا را در زیر قدم اشهب

به ولیکن زنان
عاشق مع آورده ام ۱۲
ترا دل بتخواه در
مرگویم از ستاره عیاره
وار مکاره غداره اگر
خیال تو لیکن ...
...
فارغ در ... ستاره کرشمه
مرکب ... روز دیگر می آید
... منظر ... باغ
... آب ...
منظر و ... خرگاه ...
... وش

گیتی نورد آفتاب اثر رفع والا لوای سرکشیده را در نظر همت
بر ساز د و عزم بهر همای خاقانی را در آب حیات ... البته این
نوع عنایات و فیضات تازه از لطف و مرحمت الهی ... ازه
بعرصه ظهور می آورد چون توپخانه بیشمار و بیست غازیان شیر شکار
آمده بود قریب بیست هزار نفر از ایران و توران و جمعی کاصحاب
دین و بعضی از توپخانه و فیلان کوه توان را از اردوی همایون
روانه صوب کابل فرمودیم البته از فرزند ارجمند اجلالت
آن سمت را مفصلاً و مشروحاً عرضه داشته سینه والا خواهد
نمود بعد از وصول عریضه آن فرزند آنجماعت کابل عازم بلخ و از آنجا
عازم دار السلطنه هرات گشته و عالیجاه عاشورخان را مقرر
فرمودیم بعد از نوروز روانه بلخ نمایند البته بنحویکه مقرر شده
معمول داشته ولایت فتح نمایان مارا از اعظم نعمای الهیت و از خزانه
نامتناهی است سواد فرمان همایون را بتمامی ممالک محروسه ارسال
داشته ... دولتخواهان را باعث نشاط و سرور و بدخواهان
موجب خذلان و بور گردد در انتظام و اتساق امور ممالک
ساعی بوده بعنایات سبحانی مستظهر و با شفقت سرشار خدیوانه
مفتخر و امیدوار بوده ان شاء الله تعالی هر یک از امرا و نزدیک
در این دولت در مقام مخالفت و ناسازگاری باشند بجزای عمل
خود گرفتار و هر یک از مستظهر اخلاص و خدمتگذاری بوده

تمام شد ...
... و ... و ...
چند نسخه جبه تبدیل از
منشآت مرحوم مغفور حاجی
معتمد الدوله شاهزاده فرهاد
میرزا ابن عباس میرزا نوشته
میشود این حکایت العذار ...
...
... عشق ...
...
...

کامیاب آمال نادره از این دولت خواهند گردید لله فرزند ارجمند و نور دیدهٔ دلبند رضا قلیمیرزا بشفقت شاهنشاهی سرافراز گشته بر اثر چنین عنقای بلند پرواز و شاهین شکار انداز و همای زرین بال فرخنده فال نیت علیا همت والا بعزم تسخیر هندوستان بال افشان گشت همه جا قاید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین رهنمای جادهٔ مطالب شده تا اینکه خاک و بالای کشور را از تاثیر سم کرهٔ رکاب سمند عالم پیمای همایون زنگ افزای اکسیر و عزت نمای کیمیا گردیده هر دیار و بلد در اتفاق ردیف موکب جاه و جلال اقتدار از مبشران غیبی و بهشت للدین نزای فرح افزای جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بمسامع سکان این زمین رسید و خورشید جهانتاب فیروزی از مطلع توفیقات ربانی پرتو افکن ساحت اجلال فرخنده فال گردیده سر قیامت اثر و صوت رایات جهانگشا شاهنشاهی بساط عیش و عشرت متوطنین آن ممالک را بمثابه نطوی السماء کطی السجل درهم نوردید و زهرهٔ شیران هزبر صولت از نمایش آفتاب جلالت و عظمت غازیان جهانستان عالم سوز مانند سیماب مضطرب و بیتاب و جگر نهنگان دریای شجاعت از التهاب نایرهٔ صدمت و هیبت جنگ آوران جانستان

بر زمین تا نعل در روز شتن
درهم محنت قرین با بول شش
زنگیه دیر تعشنو ز در شش
بهجومی کشته جمیز ادر عمر
بجهاز شد زبیر مرگ دلبران
در بر هزیره و تحوز نشنیده
روز بر لب خود نشت و
تند اعیز شش بر شت ره قار
مر شود دل تکم جزن
و بند مجز کشیده نخورد شته
مون کسحر و دیر رای شب
بجز مرگ صبح و صبا در بر
گنفه و لبر

پیوسته در تنور سینه کباب می شد بعد از انقضاء مدت قلیل اکثر ان ولایت در تحت تصرف در آمد جمعی کثیر و جمی غفیر از آن طایفه خذلان مآب از تیغ آبدار چنین خفاشی در زاویهٔ عدم و فنا مختفی و نهان گردیدند و از حملات دلیرانه جیوش دریا خروش رخت هستی بعالم نیستی کشیدند و گاهی زمین لشکر بیکران روان گشت چنین سوی هندوستان هیبت بجنبش در آمد زمین زگردش بیفشار چرخ برین غریو ستوران عالم نورد قیامت در آن دشت بر پای گرد بهر سو رایت بر افراختند در آن سرزمین محشری ساختند بر مغز سرهای گردنکشان فکندند تنهای خسروان نشان ز بار برین تیغ از بهر جنگ چو غرش رعد از توپ و تفنگ روان جوی خون شد بروی زمین چو افغان هند و بچرخ برین بسی قلعهٔ چرخ نیلو حصار که گردید در یک یورش تار و مار دریای احسان و نوازش بارهٔ غازیان که چندین سال در جانفشانی شغول و متحمل مشقت اسفار و سیاح بحار گیر و دار بودند بجوش در آورده از وضیع و شریف و صغیر و کبیر جملگی غرق دریای زر و در بحر در و گوهر غوطه ور گردیده و بخصوص مدعیات و ماءمولات کلیه و جزئیه خود بهره مند شده نواب همایون ما نیز بحراست لشکر نواز بتقدیم رسانیده مالیات و متوجهات و سایر وجوهات را بهر اسم و رسم هر بقعه باشد از ابتدای هند

تشنه در
فرو دین گل از نشکفته
سرو ز تند روان جوید
وگل بیب
[illegible]

از سنه قوی ئیل که عبارت از سنه عام کاهی بوده باشد بشر حکیمه
در رقم قدر توأم شرف نفاذ یافته بقاطبه اهل ایران که در شاهراه
دولت ابد مدت در هر باب بجان و جان کوشیده اند بخشیدیم البته ایشان
نیز بمجرد استماع این خبر بهجت اثر باید در عیش و شادکامی بر رخسار
احوال خود باز نموده نقاره شادیانه بنوازش در آورده متوجهات
بیشتر از پیش مستظهر و متوثق بوده نواب همایون ما را از دعا
فرامش ننمایند و فور عهد شناسند

آنکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه فخامت و مناعت
انتساب جلالت و جلادت انتساب اخلاص و ارادت آگاه
محمد علی خان بیگلربیگی مملکت فارس بتوجهات بیقیاس خاطر
خطیر حضرت شهریاری درجه مفاخرت و اعتبار یافته بداند که
از آنجائیکه ببرکت الطاف کردگار دادگر و یمن لوای ولایت
حیدر صفدر و ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر تیغ
هلال آسا و کلید اسلاف عالی را در فتح شهرها خاصیت ماه نو
و موکب نصرت قرین معالی را همیشه قاهر و اقبال ظفر بشیر و ازل
جنود الملک تروها جیوش اقبال نعمیش را سروش غیبی را سر و نارگی
نیروی بخت فیروز را از گشایش قلاع و بلاد دستی دیگر است
در این اوان سعادت نشان بعنایت قادر منان جماعت افاغنه
ابدالی هرات را از دم شمشیر غازیان غضنفر فر و دلاوران

و ممیز گشته جز درد
قرین زمرد و بحر رنج نعمی
پسندیده مگو دل ز خود
بسن بهمن بسن و
غنچه نوی فقد انجعات تر
دل است حرف با زارد
کز پیش خود تصور منظر فکر
کو ام عیانست قرن زنجیرا
تمام چون پیش احوال کم
یک بیوافق چنین خاطر
دلو چه یک در این مقام جز
کلمع جز خیره زمانه
گردد پایجند در

اثر در دل کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة و بمصداق ظنوا
انهم مانعتهم حصونهم متحصن گشته کمثل العنکبوت اتخذت بیتا در قلعه
هرات محصور و متواری بوده و بمفاد و قذف فی قلوبهم الرعب
گونه احوال مبدل و بفحوای و زلزلوا زلزالا شدیدا ارکان
صبر و قرار ایشان متزلزل از شدت جوع بجان رسیده از
خوردن سیف رستان با مان آمده بعد ما نیز بمضمون و ان احد من
المشرکین استجارک فاجره و بدلیل و مدلول احسن العفو عند المقدرة
از طایفه را امان و بکوچانیدن از قلعه هرات فرمان دادیم و از
شصت هزار خانوار ایشان آنچه تا حال عرصه فلاکت و بوطه
هلاکت بوده و از آنجا همگی را با خانه و کوچ کانهم جراد
منتشر متفرق ساخته بممالک خراسان الی خارج شهر یار و بحمد الله
بتائید ایزدی فتح قلعه هرات میسر و تمام اهالی من بعد باطواف
علیحده قند هار و بان طایفه نابکار یار و مددکار گشته بوده مطیع
و منحر گردیده طوق اطاعت و قلاده خدمتگذاری و فرمانبرداری را
بگردن جان انداخته در این خیال که در انجام مهام هرات فراغ حاصل
و سرکشان خرقه خراسان را تنبیه کامل فرموده بودیم نوشته از
عالیجاه رفیع جایگاه محمد رضا قلیخان که قبل از این به سفارت روم
تعیین گشته بود رسید مشعر بر اینکه میان او و دولت عثمانی
چنین قرار یافته که ممالک واقعه در آن سمت که در تصرف روس و

عمر رفت در هم بیچوره
یار و همه و طفلان ایشان پسر زاجوان
نجیب را دیده و زیاد
رشته عفران و سرو نورش
رشته عمر از ضعف قوت
خیز از رنگ ... رفته
قوت ... روش
و از خاطر ...
نمونه ...
رحم ...
و خاطر ...
راه لطف و از روی ...
از زنجیر ...

ولی ظرف بقدر لبالش تعلق داشته باشد والحق این مصالحه
در نظر ما حکم نقش بر آب و موج سراب داشت زیرا که مقصود اصلی
استخلاص اسرای ایران بود مطلق آن نپرداخته امر اهم در ضمن صلح
مندرج و مذکور نساخته چنین مستور مزبور منافی میل و رأی ما و رضای
حضرت سبحانی و مخالف دولت قاهره حضرت خاقانی بود لیکن صلح را
مناط اعتبار ندانسته در این وقت مناعت و متعالی پناه مقصود علی
بیگ کرائیلی را باتفاق ایلچی روانهٔ روم فرمودیم در چنین صلح را با
مناط اعتبار ندانسته منتظر ورود موکب مسعود سرکار عالی بوده باشیم
بر عالمیان ظاهر است وجود امثال ما بندگان خاکسار در سایه حضرت
آفریدگار مرتبه سروری و رتبه برتری یافته ایم از برای ما همین است
یاری و غمخواری ضعیفان و فقیران و زیر دستان نمائیم بفحوای کلکم راع
وکلکم مسئول عن رعیته یاری ضعیفان نموده شر مخالفین را از سر
مسلمین رفع و مادهٔ فساد را از مملکت دفع نمائیم نه اینکه از حال
ضعیفان غافل و دور کار ایران تجاهل نمائیم بالغ مزاج رأی دشمن و رضا
جوی خاطر خصم عهد شکن باشیم بحول و قوة الهی امروز وزراء اعادی
دین تیره و دولت اقبال شیعیان هواخواهان دیده و کثرت امداد
چیره و ضعف بدخواهان قوی و غلبه از دین مبین مرتضوی است این
صورت از لطیفه حکم فرصت در کریمهٔ فاذا جاء الخوف رأیتهم
ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا

دانشت بتحقیق نبود.
احوال پیر سید و لیکن از آن
روز در رنجوری تا بحالت
آغاز و از روزگار گله ساز
نشنید پاسخ نشنیده تخت
پرسید حال رنجور چه چیز
است گفت حالت بیداد
موافق مزاج خود گفت الحمد
لله رنجور را حالت تغییر یافته
مرة اخری پرسید از عذر
بیماری چیست گفت زهر مار گفت
نوش جان کرده اخری پرسید
از طبیب و

ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر مصداق
حال ایشان است تحمل کردن از حمیت دور و منافی طبع غیور است چرا
بار این نوع تکلیف را بکشند و باین طرف فوراً رسیدن اکتفا نماید
چنین حد و تعهد مزبور منافی رضای سبحانی و مخالف مصلحت دولت
ابد مدت خاقانی بوده بخدمت فلک رفعت بندگان ثریا مکان نواب
همایون اعلی عرض شد این صلح را مناط اعتبار ندانسته
و معلوم است روانه ساختن ایلچی نوری پاشا اسفار بوده والا طبع غیور نواب
همایون بالبته راضی نخواهد شد بهر حال چون شوق سر پنجه طواف
ملائک مطاف حضرت امیر مؤمنان مولای متقیان غالب کل غالب
علی بن ابی طالب گریبان گیر دل و توفیق استخلاص اسرای مسلمانان
را پیوسته از درگاه احدیت سائلیم مباشر ان شاء الله بعد از عید
فطر همعنان خود عسی و همرکاب تاییدات لاریب از خدمت سلطان
اقالیم ولایت ارتضا علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء
مرخص گشته با جیوش بحر خروش قوی جنگ و عساکر هزبر خوی فیروز
جنگ بیرون تا بی درنگ کوچ بر کوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد
تا یار که را خواهد و میلش که باشد ولا تقولن لشیء انی فاعل
ذلک غداً الا ان یشاء الله بیت طغیان نمود بحر خیالم بسوی
دوست چندین سپیده دم همه جا سینه بر زمین حافظ اگر قدم زنی
در ره خاندان بصدق بدرقه رهت شود همت شحنهٔ النجف

معالج حبیب نگفت
عزیز را سبب نگفت و شرح غیرت
نحیف را از تب نگفت نقصها و شفقتها
نگفت
شناخت عشق نمود و درد دل
تا توان بست عضو عوض عین و سعی
از تنفاقات حسنه
رضم بسته گشته
وزن خورشت تا فی الفورار ایشان
رضم بسته رنجور از ایشان
از اعلال و بسم سه نگفت
نیست حمیت و سر عورت
از انجیاب نکرده
از رنجور و راوی

چنین در این دلالت حضرت مناعت و معالی دستگاه معصوم علی بیگ کرائیلی باتفاق ایلچی روم بعنوان سفارت بدرقه روانه فرمودیم آن عالیجاه جلادت و جلالت همراه از آنجا که خاطر مقصود واقف گشتیم در ازالهٔ این معنی مستبشر بالطاف الهی مستظهر بوجه مصالحه رومیه را مناط اعتبار نداشته و منتظر مراجعت موکب مسعود عالی در این ایام عما قریب افواج قاهره بعزت و صولت شیر با بخت جوان و تهریر از رکاب ظفر انتساب بندگان ثریا مکان جمشید نشان از رفع همسایگی مرخص و با افغان آن سامان متوجه مرز و بوم خواهیم شد

دشمن آتش پرست و یار بیمار اگو   خاک بر سر کن در آب رفته باز آید بجو

و هر یک از شیعیان در باب این امر راضی و از فساد این صلح غافل باشند از حمیت دور و از طریقه دینداری عاری و موجب سخط باری از حوضهٔ تشیع خارج و در زمرهٔ خوارج داخل خون ایشان حلال و زن و فرزندشان بر آنها حرام خواهد بود ::

شنیدم که در دولت معتصم   اسیری گرفتار شد از عجم
روان کرد از دیده سیلاب خون   بنالید از ضعف حال درون
که ای معتصم غافلی دلو دلو   اسیرست در دست مخالف قطار
تو ای شمع روشن بفانوس ملک   بتو میرسد ننگ و ناموس ملک
رعایا امان پروران تواند   همه دختران دختران تواند
مخالف بر آشفت از این گفتگو   ز روی غضب سیلیش زد برو

است چیست و میکرد
گفت عیال و اطفال شما را
دولت بیدارم ایشان را
به که ارمغان آورده ام
رنجور از این تغییر مزاج
ممتنع العلاج شده
چند روز کشیده ام خویش را
آخرت در پیش گرفت
مصراع : آری از این قصه درد
زمانه زیاد است و البته
لیکن
حکایت حرف ناهموار
تمت الکلمه
ما منی گویم از غم.

در الحال شاه همت معتصم   ز ابلق سواران ملک عجم
فراهم کند لشکر بیشمار   بعزم خلاصی تو گردد سوار
رسانید پیکی بآن نامور
ز غیرت در آمد ز جا معتصم   صدا نو بگو از ملک عجم
بهر کس که دارا بود موی نشان   کشد مرکب ابلقی زیر ران
تدارک چنان دید آن شهریار   بر آورد از دشمن خود دمار
ز بهر خلاصی از آن یک اسیر   در آمد ز جا لشکر بی نظیر
در اینده که از شیعیان عجم   اسیرند در دست اهل ستم
که از ناله و آه شان صبح و شام   بسی گشته اینطارم نیلفام
یقین است بر زمرهٔ شیعیان   که شاه خراسان امام زمان
نه عجب است از بهر اهل عجم   بناموس و غیرت کم از معتصم
خصوصاً که از فضل و لطف اله   ظفر همعنان است با این سپاه
بفضل خداوند و لطف امام   ز افغان کشیدیم بس انتقام
باقبال شاه خراسان زمین   ز افغان تمامی گرفتیم کین
نماند ز افغان در این مرز و بوم   ز افغان بجز نالهٔ بوم شوم
در این رزم شد بسکه افغان فکار   قزلباش گردید هر نوک خار
ز قتل اعادی ز بس خورده خون   شده جوهر تیغها لاله گون
گرفتیم از دشمن نابکار   هری را بشمشیر با قندهار
که آن آستان را دست گیریم   ایران خود را حمایت کنیم

خوش بنشینید از سخن
و دیگر سخت ... رفته ام
دیگر سخنی بعد از اول
امیدی ... عادل بود و در ایران
روانه نمودم شهر و
بعدالت از عدل وداد
سلوک آرام و خلق
از شهر سانی و از عادل
نجف و جعفا پیشه و
ظلم زیاده که بیرون خم
جعفا پیشه مسلمانان را
خراب شده و ... مرتب
حسن ... نیارد

بگیریم از زو میان کینه را — نمائیم اعدای دیرینه را
در این رزم هر کس تغافل کند — به شمشیر تیها تجاهی کند
حلال است هم خون و هم مال او — ز دین است بیرون بر احوال او

آن عالیجاه هر گاه در الکار فارس سر گروانی داشته باشد بطریق
ایلغار روانهٔ دار السلطنهٔ اصفهان و بخدمت فلک رفعت بندگان
اقدس ارفع نواب همایون ما مشرف شده بنائی در این باب گذاشته
چنین صلحی بکار نمی آید و هیچ وجه من الوجوه مناسبت ندارد
و کلای عالی و عموم قزلباش هم البته باین معنی رضی نخواهند شد
چنانچه مقدمهٔ اعراب قطیفی بیافته باشد و حرکت متعذر باشد
فوراً اعلام نماید فوجی از غازیان نصرت نشان را بامداد و کمک
عالیجاه اخلاص همراه در رکاب ظفر انتساب روانهٔ آن سر زمین
نمائیم و احوالات و اخبارات آن سامان را با مطالب در بهجه باشد
بامیدواری بطی اعلام در آو به فور عهد شناسند

حکم والاشان آنکه امیر محراب بیگ وزیر هرات بداند در این
وقت بعرض همایون رسید که انوار اوات پناه در قلعهٔ هرات
طرح عمارات عالیه و خلوت و قهوه خانه و حرمسرا انبساط نموده است
و املاک و مستغلات بنا نهاده هیچ یک بر تر از عرصه هر شتن تنگ نموده
بود وسعت دستگاه از عرصه براهی قلعه تنگ که نواب همایون
ما در رعایت برای دهراهی هر مملکت و شهر رتبهٔ سروری داریم

وظلم و جور پیشه
از رار حرز وار عسر
کنان بربه دلون واز
پیه دیت ارتیم کوکار
عز و جل از بهر چنانچه
پیغمبر پاک رای و نبی
خدا فرموده الکرماء
یتقی مع الکفر ولا
یتقی مع الظلم مال
از هر جلد خدا لا الصافیه
در کوه چشم از خداوند
پوشیده و دور السلوک
بکاشته

همیشه خانه بر دوش و از ساغر رحمت خونابه نوشی آن وزارت
پناه مر او را این چاکر خانزاد است با وصف اینکه او را هیچ
قسم در تخیرات آب و گلی آن حقی نیست بچه جهه ریشهٔ تصرف
در خاک آن سر زمین فرو برده و راه و رسم خدمت از فراموشی کرده
اینکه اعادی قوم است حدیث کند او را چه حدی بر آید ولیت میان
حکم خر حمالة الحطب دار بوده بصرفش حمی هیزم است اگر تحمیل آن
بار و بهمیز ضرب و شتم فرمانبردارش مشت جوی در آخور او ریخته
می شود و الا که از عرصه شمشیر آبدار خواهرش در این مدت تغیر از اینکه
مشغول خود سازی بوده گاهی برسم لهو و لعب و گاهی بنقش بر برهنه
اندیشه خود نموده بهر حال مقرر فرمودیم مر عالیجاهان فلان عمارات
حبریه و حمام و املاکی در دار السلطنهٔ هرات و توابع تحصیل نموده
بجهت دیوان ضبط نموده و خانه مسکونی او را کفاف دهر
بتصرف او دهند مر بهمین خانه اکتفا نماید بسکی بزرگی در چیزی اند
بر چینند و اوقاتی مر صرف رنگین و اوضاع و تحصیل عقار و ضیاع
بسیار مر صرف معاش خدمت اند ولیت نماید و بحدی و قوه نیلانه
با رام مر تنور اند ولیت افروخته است نان جفاکیش این نامرا
پخته است احتیاجی بخریدن باغ و بستان نیست و بزار نه حکم والاشد
عالیجاه محمد حسنی بداند شرحی در باب مقدمه جماعت ایلانی و روانه
ساختن کن خود نزد آن طایفه از خود خالی برای اصلاح بعضی مواد

همه طغیان
و عصیان نوشته خلق
خدا را بیزار و دو نیم
خفه اجمن اخلاق
نیاز آرید اقتصه بعد از
زمانی نستهان از
ظلم آن نحفاکار بر باد
نیست بسر ولقوای
بعد خدمت زنه چون
مقصر نزنند اشترفه
ستمگر فرمود سقیم
و اخوی بر گرند

بار و

ورفع فساد نگاشته اظهار ساخته بودند اگرچه قبل از ورود
مولی الیه و ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم
بالتی هی احسن آن طایفه را براه اطاعت ارشاد و ترغیب بقبول
متابعت و انقیاد نموده بودیم لیکن این دفعه باز فرستادگان
آن عالیجاه بجای ... سلام ... روانه هرات ساخته در آداب سفارت
... آن عالیجاه که ... بعد از مراجعت معلوم
... ان اردت ان افصح الکلم بزبان
قولا لینا با آن طایفه سخن گفتن بر انگشت نرم سنگ سخت
سفتن است آن جماعت باین طرف در مقام اخلاص و بان عالیجاه
در مقام موافقت و اختصاص یحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم
ولکنهم قوم یفرقون و از گمر ... بر احوال آن گروه آثار
رنگ واضح از آیینه حال ایشان صورت نفاق و عدم وفاق
ظاهر و صریح است و ما اکثرهم من عهد سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون اگرچه آثار مکر و احتیال از ماضیه
حال آن فرقه پیدا است لیکن و ما یمکرون الا بانفسهم انهم یکیدون
کیدا و اکید کیدا همانا آن طایفه در راز ضرار احوال
نفاق دیده بصیرت ایشان تیره و تاریک گشته در بعد لکن کمثل العنکبوت
اتخذت بیتا حصار قلعه را مناط و مأمن و سرکشی را دست مایه
رفع و محن دانسته اند و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له از آنجا

سخن در آغاز م ... طریق الفاظ ... سخ خذف ... سر صاف فهم را و کیس کار خود مقصد را هر چه گوید ... باشد ... در طلبش ... بسیار ... بر زبان آورده ... مرا ... دارد

در باب اختصاص یافتگان بمفاد یرفع درجات من یشاء و کلهم
مسئولی عن رعیته لازم است وصیات حال و تدابیر احوال
خلایق کشیده و از تنبیه غوغا طلبان هنگامه غبار فتنه
انگیزان طریق یهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد
طرفة العین دیده نپوشیده و از اطاعت ایشان ان جنحوا للسلم
فاجنح لها و وقع حیف و سفر از دین مصداق یلقوا الیکم السلم
ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم
نمایند اینجانب از فرقه ابرار الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض بجز اطاعت
منظور دیگر از ایشان سر حد تیغ شمشیر بر روی آن جماعت بغیر از راه
یاجوج و ماجوج فساد امری ظاهر نیست لیکن ایشان می خواهند
بمحض حرف رفع این امر شگرف که باز اغاثه عادت قدیم نمایند
و من یکذب بهذا الحدیث اگرچه معلوم است اطوار آن گروه (به
عذار یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم نامرضی طبع صدیق
سعادت شعار است ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما
یقولون اما بحکم ولا تحزن علیهم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون
از آن رهگذر خلجانی بخاطر راه ندهند ان شاء الله و خامت اوطار غیر ...
بروزگار آن طایفه شمشیر تیر عاید خواهد شد در این صورت آن عالیجاه
اعانت و یاری ایشان را هم منافی رضای جناب باری و هم مخالف

... بعد ل ... و دیگر ... به فکر صاف ... ملک ... چاره ... مصراع ... گنج بر ... چراغ ... و فروغ ... از سعد ... زمین نمعه ... از ... بر زبان ... اگر خلیفه ... فلان

شیوهٔ حق گزینی و صداقت شعاری خواهند دالنت ر
بحمد و قوهٔ الهی قطع کار آن طایفه به شمشیر تیز و طی سعید ارواح
ایشان صید جنگی سهی تبار تیغ خون ریز خواهد بود و سایر امید
مرجوع مقرر فرستادگان مزبور است در انجمن حضور ذکر خواهد شد

صورت عقد نامهٔ نکاح است

بسم الله خیر الاسماء الحمد لله الذی احل النکاح والتزویج وحرم
الزنا والسفاح وجعل من کل الزوجین الذکر والانثی وهو بالعمر
الاذ ع والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و بعد
زیباترین عروس مشاطگان فکر و اندیشه در حجلهٔ خیال بزیور
حسن و جمال آراسته جلوه سرای بیت الشرف فصاحت نماید
جمیله یگانه حمد است در سرادقات حریم عزت و جلالش از الفت
زن و فرزند مبر است و از خویش و پیوند منزه است و دلکش ترین عروس
و بغش ترین نقدی در خاطبان عرایس الفاظ و عبارات موزون
کامثال اللؤلؤ المکنون حلیهٔ گوهر و تحش و پیرایه روح شیرکار
سرایه بلاغت فرمایند جواهر سپاس و ستایش بی آلایش
فهد بی همتاست شار روان قصر قدرت لایزالش از شراکت کفو
و انباز هم صحبت و همراز بی نیاز و مبرا مبداء غیکه از تار و پود
ماه از خوارج انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج قامت بیچ نوع
انسان را خلعت حسن خلقت پیراسته بر بعل لقد خلقنا الانسان

عادل و عادل
و حاکم عاقل می شناسند
او را از بد و دیگر هم
مأمور می سازد هم عدل
او در روزگار معروف
گردد هم باین اسم در
اکناف عالم موسوم شود
و یا این چند سال از
عدالتش بود و از صدق
پسندیده آمیز شه شرایم
چنین از سخن بیم
تن سازند شرم دلیر
او را

فی احسن تقویم پوشانید منعمی در عرایس نفوس بشری را
بر سریر عرشهم علی الملائکه جلوه داده بر وجه اتم رتبهٔ قابلیت
فسجدوا لآدم رسانید الا له الخلق والامر تبارک الله احسن
الخالقین و مجسته ترین سرودی در مغنیان خوش الحان
ملکوت در بزم قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا آغاز
غزل سرای در طربخانه یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله بنیاد
شیرین ادای نمایند زمزمه درود فرخنده درود و سلام
محمدت انجام حضرت فرزانه ایست که پیکر آب و گل را بزیور
جان و دل محلی گردانید و جن و انس را بکسوت و صورکم فاحسن
صورکم پوشانیده است یعنی آفتاب عالمتاب رسالت و ماه جهان
افروز فلک جلالت زینت بخش و سالار شرع قوین مصر و قیلکن
الرسول و خاتم النبیین که تار غرصهٔ سبحان الذی اسری شهسوار
مضمار قاب قوسین او ادنی مخاطب خطاب و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین متکلم بکلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
دریافته حریم لازم الحریم حسن قبعی صدق معنی و ما محمد الا رسول و
بر اولاد و امجاد آنحضرت در هر یک بهره داران رخسار نو عروس
امامت و مشاطگان عارض سلمای خلافت لاسیما جناب
ولایتمآب من کنت مولاه سابقه سالار رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله معنی سر بسته باب بسم الله المنزل

تقویت شده
عادت از ادارا معزول
واشتهر
شغل سلطنت
بر عادت خستگان
نیابت یکی از هم ایشان
ارو عاین پیغمبر سحر
عطلت شد مغلوب و جهلش
غالب شد بهشت
سلطنت سوت سلیم
جمعیت شیر و
ظهور گرد
جنب غضب بر او
سلطنت حسن خبر دار
شدم

فی شانه آیهٔ کریمه اِنّما ولیّکم اللّه غالب کلّ غالب مطلوب کلّ طالب مظهر العجایب مظهر الغرایب اسد اللّه الغالب علیّ بن ابی طالب صلوات اللّه علیهم اجمعین وبعد غرض ازین فقرات خیریت دلالت بنا بر امتثال امر مطاع وانکحوا الایامی منکم والصّالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم اللّه من فضله ومتابعت حدیث صحیح النکاح سنّتی ومن رغب عن سنّتی فلیس منّی برای سند آرایان محفل دانش وبینش وخلاصهٔ انجمن آفرینش محجوب ومستور نماند محبوب ترین صورتیکه نقاش صنع بیچون نقّام ابداع نگارگن فیکون رقم زد صفحه ایجاد فرمود هیکل لطیف وپیکر شریف انسانیت در بقاء آن بوسیلهٔ توالد وتناسل منوط وبواسطه مناکح ومزاوج مربوط میباشد فلهذا اصدق ربیعان آنکه در زمان فرخنده اوان در مشروطات معهود موجود ومحذورات منحوسه مفقود بود عالیجناب قدسی انتساب فضائل وکمالات اکتساب زبدة الاطیاب والانجاب فلان ولد فلان در سلک نکاح بسته ام و بر سمت عقد در آورم ساخت علیا جناب طهارت مآب مستورهٔ نقاب عصمت ومحجوبه حجاب عصمت وسلالهٔ خاندان سیادت وخلاصهٔ دودمان سعادت باکرهٔ رشیده بالغهٔ سعیده فلانه بنت فلان بصداق معین فلان وصیغه مناکحه ...

او بعوض ازلار آورد دم موسی علیه السّلام هزار سال پیش ازین ادّعای پیغمبری کرد ومعجزی هم چون عصا و ید بیضا آورد و یهود بدین او گرویده واین او را قبول نمیکنند مگر حالا هزار را خود را بالای کسی میسازی برفرض محال هم اگر

مراسله دوستانه

بار آمد وبوی عنبر آورد بار ام شکوفه بر سر آورد نامهٔ نامی شکرین نافه مشک تر ونسخه خط دلبر بود در بهترین وقتی وخوشترین ساعتی رسید وساحت خاطر را رشک باغ وبهشت وموسم اردیبهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی دست داد که جان در گلشن عشرت داشت ودل در آتش حسرت گذاشت گاه از دیدن خط مکتوب منتعش وگاه از مهر روی مطلوب مشتعل یا رب این آتشی در جان ما زده است سوگند که زان آه گویی بر خلیفی سبلا رسید ورسانید این کاغذ بعد از عهد بعید وقطع امید فرجی بعد از شدت بود وفرحی بعد از محنت خاطر پریشان را با همه آشفتگی چندان شگفتگی داد که ز نغمه بالبه لاله شمه از این معنی تا آسمان رسی وفکر مقام کند خدا می داند از آن عهد وزمان که دست جفای آسمان بقطع رشته فصیح پرداخته ومارا از یکدیگر جدا ساخته اگر از عمر خود شمارم ونفسی بکام دل برآرم هرگز نه بیهم بگر امروز که نگاشته دل بیامی رسید وسر الکتاب نصف الملاقات دست داد یار زر دار العهد ما مجنون کند صاف اگر باشی ندانم چون کند جائیکه دیدن چند سطر وخواندن چند حرف بدین سان مایهٔ حیات وسرمایهٔ نشاط شود نمی دانم دیدن یار مهربان وبوسیدن آن دست زبان چه خواهد کرد وصیت ضمنا هشت دلکش باش وهجران رخی

ربیع قیصر با ملت ودینت ایلام ... ادعا نمبدار مین اعجاز سنت وقت من هنر لی جاء ولو خلیفه از زندگانی جاوید یاره اگر ز مو عصا آورد وبعد ازان ابراهیم ازاله بعد ازان با تیمم الله ع سنیه ... ان فرعون معاف فی ازالهٔ ... چشمک فی ایسر فی ملک سطر ورصف ملک شر

بر آتش باشد مار خورد در جحیم یارب هر کو درخورد بهشت است برا و خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و در قیامت دلکش نباشد مگر نه من آن بلبلم که بر مرغ و گلخنم رشکها داشتم که چرا از بر لب دیوار است ولیکن محروم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهم رسانیده ام که می خورند حریفان و من نظاره کنم بخدا سوگند بعد از این طور تاب و توانائی ندارم ولیکن قدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله نفساً الا وسعها تا قوت صبر بود کردم دیگر چه کنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است بلکه هنگام رشک و غیرت سایه خود را در کوی یار فرصت باز نتوان دلم اکنون همه را در بین می بینم و خود را برکنار می پندارم که باز ملتزم صبر و قرار شوم والله تا چشم من از روی تو مهجور بود روزم همه همچون شب دیجور بود اکنون که من از روی تو دورم یارب در روی تو هر که بنگرد کور بود والسلام

ایضاً

مخدوم مهربان من از آن زمانی که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی از سنگ تفرقه شکسته اکنون مدتهای افزون است که نه از آن طرف پیری و سلامی نه از این طرف قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه مراقعات را در بسته نه تو گفتی که بجا آرم گفتم که نیاری عهد و پیمان وفاداری دلبندی و یاری

وار اگر خلیفه
پس فرعون وار
لاف خدائی همی زند
بنده با عصای اژدها
پیکر حاضرم از این
سخن خجل و منفعل
نبودم
تا گشت
فضل بدل کشد

الحمد لله فراغتی داری نه حضری نه سفری نه زحمتی نه بیخوابی نه بر همخوابگی نه اضطرابی مقدر که یکی نکهت و یکی جان ما را بهره هر چه سزا دید حکمتش آن داد شما را طرب داد و ما را تعب قسمت شما حضر شد نصیب ما سفر ما را بار چشمی بر در است شما را شوخ چشمی در بر فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در خوشا حالت مایه و معاش از حلال داری و هم استقامتی در وصال نه چون ما دلفکار دور چمن سرا است گرفتار روزها روزه ایم شبها دریوزه شکر خدا را که طالع یاوری داری و بخت اسکندری نبود نکوئی که در آب و گل تو نیست جز اینکه فراموشکاری یاد یار آن یار را میمون بود گرچه آن لیلی ولیکن مجنون بود ای حریفان مات موزون خود من قدحها می خورم از خون خود یار آمد برای مهمان زمین عزار یک صبوحی در میان مرغزار این روا باشد که من در بند سخت در شما بر سبزه گاهی بر درخت مخلصان از شب می آمد و اسباب عیشی ترتیب دهید دلم پیاله و مطربم ناله اشکم شراب و جگرم کباب اگر شما را هوس چنین بزمی و تماشای چنین عزمی است بی تکلفانه بکلبه ام گذری و به شهیدان کویت نظری فرمائی ماییم نوای بینوائی بسم الله اگر حریف مائی

ایضاً

رقیمه کریمه بود یا قصیده فریده یا کاروان شکر در مصر حاشا

سرو را چمن
خنم از این سخن من
سرو را بسیار و ناله
بیشمار کو دلداریش
ولیکن
جواب
عوض فضل خلیفه را

وکلا با کاروان مصری چندین شکر نباشد بسر تو ار
توانگر شو از شاک و شکر هر را با سر کلک تو سر و کار افتد
شهی نبود با لفظی شکر اینجا من و تنک بخروار بود نمیدانم از مدح
عرض کنم یا مادح و ممدوح را جناب مادح طیب الله فاه و جعلنی
الله فداه معجزهٔ روزگار است و قدرت آفریدگار چنانش آفریده
در خواسته بفرشش جهان را بیار استه اختر از چرخ بزیر آرد و
زیور و بورق گوهر از کلک بسلک آرد و ریزه بخبار و کان
تحت بیار هاروت نفث سحر را لا مدح نعم ما قال الحجازی
خط کا جنحة الطواویس اعتدی بحوه کبر این است و معنی بسلسی کالعقود
وانه لذوی الحقوق بسلسلة الا قبار رهی مشمن زار ز حمیمی مشمن
خوشگوار تر فرمعه ببعید عاجزم از صفات تو عاجز بگرید
دلیری کنم قرینه شریک بگنم لا اله الا الله قل لو اجتمعت
الجن و الانس بگوییم آدم بر سر طراح کانی بالاد فرع و
الناس مجتمعون حوله و مستمعون قوله و هو لید الله فی
الدارین بصحبتک و بمثلی امانت بعد از این گمان شمار انمی توانم
شد و السلام

ایضاً

اکنون دو ساعت از شب
شنبه بیست و ششم شعبان گذشته بلطایف الحیل از اباطیل
قرساقی بنیت طبیعت رسیده در زیر کرسی آرمیده میخواهم
در حضرت ولیعهد کشف حال و بسط مقال دهد خداوند بنجه ناسپاسی

افکنده گردم والسلام

ایضاً

عریضه شیخ علی کوفی
است و دشمن صوفی
با سنه هزار و دو سی و سه
و عصا از کربلا و نجف
آمده هدیه و تحف آورده
و عزم خدمت حضرت
والا کرده و ساز جمله
و البلاب دلها سبحه
هزار خواهش و آرزو
است و هزاران سفارش
میخواهد

ما را گرفتار چنین ناشناس کرده وار ما خود چه کفران
در وجود آمده که کیفر آن ببرد عامه و خاصه اهل ایران از دانی و
قاصی از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری از
شر و رین در دار هیکتاک در نارند منجمله یکی از مقاصد قتی وزیر مختار
روس است با چند نفر از صاحب منصبان و کسان او است گرو
آنچه مقدور بود از توپ و تفنگ و هر چه خوب بار زمین آید و هر رفت
معادات و مخاصمات یکی بر هزار افزود و چنان منهیر تا سختی در
آهن هست و چربی در روغن نفوذ در عرق مذکر است و نفوذ در عرق
متأثر و اتساع در روزن فروج است و ارتفاع در سد یأجوج و
انبساط در نشاط باده است و التذاذ در لواط ساکنی مقام امنیه
و غوص هر قطره دریائی در خون ریخته خواهد شد الحسون در تسکین فتنه
و آشوب حضرت نایب السلطنه شروحی نوشته دستورالعملی خواسته
ضعف الطالب و المطلوب با اندیشه صواب نمای ایشان در جواب
چه کنند و اگر بگذارد معقول تسلیم و رای مستقیم چاره این کار را
خواهند فرمود بر دولت بخصوص ات انجامد تسلیم مرا دار پیشین برنز
بغزا و جهاد البته مراقب باشید و از این باب بخلاف عرض و
فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است در این
کار را بالکلیه باشان و اگر از روز و اگر از روز اول هم میگذاشتند
هرگز باینجا نمی کشید و لکن خارتها واقع نمیشد امید است

همه بنده و وزیر و
سپه وش و وشیر و
واعظ و خطیب و کاتب
و رقیب حبیب حبیب
ست مکین وار دوار
رنجی است و همه
... الله صاحب
ست ... باشد
شب مال ... و ...
... عمر ...
نقیب ... و ... ای
بیاید ... گر ... سمع
عصا ... سفر ... ختم
... خن

انشاء الله برای رزین و تعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام
این کار را بخوشی بگذرانند والله توبه از معاصی گوناگون و ختم
انا لله و انا الیه راجعون را چون چاره نتواند کرد والسلام

از نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب الله ثراه است :

چنین گوید نگارنده این سخنان فارسی فرهاد قاجار در انجمنی
رشک بهشت با دو تن از دوستان نشسته و در بر روی بیگانه بسته
را در دو … نه کسی را با کسی … نبود همگی در نهان چون مژگان
دلدار بهم پیوسته ولی چون خونریز و در آشکار چون تار یار در هم
شکسته ولی چون دل دلدار و سراسر مهربانی و سراسر جنگ کامی بود
گفتی در کلبه رشک بهشت برین و از رشک چین است گاه از آب
آتش رنگ در جام جم دشنه زر افشان شرمسار می ساخت
و هر تیغ افراسیابی کشید و گه افسر افراسیاب بر سر منهار یاران
بست و گاه از پرتو رخسار یار در زنجیر مشکین و کمند پرچین
پنهان می گشت خورشید از او در آزرم و ناهید در شرم
بود و چون ستاره ای از دست می شد لاله و سمن بچرخ در دامن یار ریخته
و تنگ دلان یمن در بیرون شبستان آمیخته و از آن یار ماه روی
و ماه شب … از آب تلخ کام دوستان را شیرین می ساخت و گاهی
هر یاران مه شب چهره می برافروخت بیت چو بالای او در

تا کار شیر تخت …
شوم کمی سگ بچه … گار
خاک میر دهد و
رزم خواهد خاک خاک
تربت است و راه راه
عزت کنایه نمی فهمند
و اشاره نمی دانند
وعده بی اثر است و
حواله بیشتر نقد می خواهد
و هر زبان …
می خواهد زکات
تعلق با عفو و تحمل
بجا صبر

چمن سرو نیست چو رخسار او در جهان بر دمید نیست
نگارش را گفتی و سرو سرشت را سکری در بر با آینه گلش با مشک آغشته
و گلش باز هر سرشته بیت کمتری گشاده ز سر و بلند در از
شب … نسیخه کمند … شب دل یار زیر بام می لرزید
و مهر می ورزید فرد گهی مست و گهی هشیار بودیم گهی خواب و
گهی بیدار بودیم و از هر گونه سخنان گفتگو می نمودیم یکی سپهر
پیمائی و یکی سخن سرائی می کرد و یکی داستان از باستان
بر داشت یکی سرود می خواند و از دلبر نوشاد سخن میراند در بر
سرو ستان سخن هر دمی هزاران سرو چمان و شمشاد نوان
بنشاندید یار از آهنگش آستین بیفشاند در آن میان یکی از
سخن سرایان که در سخن پایه بلند و مایه ارجمند داشت بر زبان
آورد که در پارسی نامه نوشتن که به سخنان تازی آلوده نباشد
بسی دشوار است و فزون از اندازه دستخوار است چه بیشتر
سخنان در هنگام نوشتن و گفتار بتازی آمیخته و تنگ … دن
بیخته شده است چون این سخنان را از آن یار آموزگار و در دکش و
در دخواره باغ نخشبان و روزان همدم و همراز و هم سخن
بود سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم بخود پسندیدم
که آن یار دمساز از این آرزو باز نماند گفتمش بیت نشسته
من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر بی غنوی خامه مشکین

و زیاده حیث
وزارت شان
سبحان الوزرائی و
صاف … انی …
وحید الدهر فرید
العصر دایره شتر و غایت
بکشید … وزن
طبقه … طبق و …
حد و …
نوشته … خان
خلفان و سرکارش
وصاحب … مسکین و
…

گوهر آگین را در استار هر آنش سعه **بیت** آب ناز و بار جیش و مرغ پا و مار فش لبناو سیم سان و سکبار و شکبار بود اشته ولین داستان را نگاشتم فسانه دراشت و کهن شد بزد اسکندر سخن نو آر که نو را هی نو کیست دگر

آغاز داستان

چون در کشور نیو و کرمان از آشوب نا کسان شهر ویران گردید مهر مانرا نه آرامش و آنانرا نه آرامش بود از آشوب شادی کاست و اندوه برخاست المحرره از بسکه تیر گشت همی روزگار شان گوئی درست که ز شب تیره که ام ولی خبر ازان نا مگیش باریافتگان خسرو سپهر ستام جمشید خورشید جام بهرام خشم برجیس روی رسید **مصراع** همه گشتند سرگرم از چه برگار از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته می شد ولی از آنرا هی در آسمان شیر از غنده در باگرگان فرخنده توانند افتاد و همواره در کمین دارد چنانچه استاد سخن فرمود است سراسر همه رزمگه درهم است همین رزم فرمادرسی رستم است باریافتگان خسرو آسمان آستان چنین کنکاش نمودند در کیفر این کار جز به لشکر خونخوار نشاید از هما یونی چترش جا گرد و مهر و مهش فرمان براست گشاد نامه زی آذر یاگان برای سایه خداوند داوساید

خداست پیام آوری رسا نیز آنچه گفته شد آن بود پادشاه جهان پناه چنین فرمود لشکری بیکران و سپهری پایان زی کشور نیو و کرمان بشتاب ولی آوارگان را بر چشم فیروزی ولوا بفراز ولی شهرستان ویران را از آشوب با خاک یکسان زیت آباد ساز چون این گشاد نامه را مایه سروری و بهروزی و پایه خسروی و فیروزی بارسه خسرو نشان خسرو کشورستان **بیت** جهاندار عباس شاه سترگ با شبخون آرد همی پیش گرگ در نسرین نهفت بر نشستن بالبس و بستر هوشش بستر بار دیر فرم چنین نکو بود دم نزد در بیت آید روز فراخ لشکری در روی زمین از و تنگ و چرخ برین در زنگ می شد آماده ساخت یابیت و چهار عرابه توپ جهان کوب از در ار دهی بسوی نیو و کرمان بشتافت شیران همه سپاه اوژن همه شیر از سپاه افکن در دشت از تیرشان بیشه در کوه از گرزشان هامون اختر یاری و تخت شنا کاری که بانگ نا در بند کشید ناحق کش نخراشید در از روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد چون از آن کشور با پیروزی و لشکر باز گشتند از مهربانیهای خسرو سپهر بارگاه خرسند بود و برارج و در جشن افزود و دیرگاه بود از آشوب سرکشان رخنه و در کشور خراسان

افتد از ستم هر کیش نالهٔ جانگداز مردان از ماه گذشته از درد و تاب روز از تاب و شب از خواب افتاده بود و برای خاموشی این آتش ستم و بیداد و برافکندن آن بنیاد خیر لو شیراوژن و شاه پیل افکن فرزند دلبند را در فروغ چشم و فر دانش خویش بود بر خود خواند و آن سخن را براو باز راند **بیت** بنام تو این جنگ فیروز باد شب ما سیه بر تو چون روز باد و آن مهر سپهر والا و انگشت اطاعت بر دیده نهاده با دل شاد و مدد ای کار دیده و گرد از سختی کشی لشکری بیشمار بر از ستاره افزون و از آمار بر بسیاری ملک خراسان شتافته نخستین بکار غوغای آن رضا قلیخان پسر امیر گونه خان پرداخته در آغاز کار از امیر آباد در پس استوار بود **بیت** ز سنگ ابزار او سنگ چه رستی پس از سالی سر کیوان شکستی از زیر ش گلوله توپ و تفنگ و یورش سرباز ان شیر جنگ اژدها آهنگ تا سیمر و زکوه پس از آن و رخوشان را پهم جوشان که هر دیگر روئین ز رانداز در انگشته بود بفرمان آورده بخاک پاک پا با سیچه فیروزنشان روانه آمد پس از چندی بسوی سرخس هر بنگاه (به ترکمان سالند بود) ایلغار کرد آتش نبرد افروخته و دلها را به تیر دوخته از فشانیدن تیر و چکاچاک شمشیر و غرمهای دلیر

جلیل اگر عازم ارد بیل شده و در آنجا بمقصد اصلی یعنی حضرت تقیاء و سرور عظیم پیکند پیکار را ده کرد
واگر از خود بسیار محنا از
واگر از عسر و دیر فر گر سپهر محنی زیر و اگو مسلم کز ابلا گفتند تو اگر بیعن سران با عجاز در خرد خرما بطلب بدهد

تهی شیر گرد ون آب و پیکر سپهر چنین سیماب گون در نهصد گلوله توپ بیکبار تا مهی روز لند اخته یکباره بار لیس انس دل از دست داده در تو گفتی آتش سوزان در نی زاری یا در دم آب روان جاریست **بیت** زخمی دشت گفتی در رود رم است که رزم گو پیلتن رستم است تو گفتی زمین دوی رنگ شد است ستاره نهی مو جنگی شد است زبس نیزه و گرز و شمشیر تیز برآمد همی از جهان رستخیز در آن روز چندان دلیران شیر افکن به بند در آورد و چندان شیر اوژن بزنجیر کشیده بود در کوه و دشت بوم امن افتاد و از قدر ایشان تاز تازی شالو و رمه گاو و گو سفند جائی نبود و توان سوزن انداخت للحجز ره هنوز از هر خربندگان از آن مان درستی و سره با شک و بهر من بجلال و شهر از گرفتار از زن و مرد و خورد و بزرگ سالها در بند آن گروه خدا ناشناس گرفتار بوده در آن روز از زور تیر خار اشکاف دل و از رهائی یافت پس از گوشمالی آن گروه و ویرانی در سیوان لشکر از راه ترتیب آمد محمد خان سردار پسر اسحق خان قرائی و از سرکشان نامدار و سیم آن بر زیر دستان چنین روز آشکار بود به بند در آورده زیر دستان را خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند چندی بکشید در خسرو سپهر دستگاه و را در چرخ خرگاه آن یگانه

طلب نماید شفقت پیغمبران را عجب و تعجب نیست ها خفف شعور رخت سرو هیم و ما را یت و قطعه خطا قصد از اهل سیرت و سرور و فرح صبح بعید سبحان الله من سهمیم ارتجال حرف مدح تست در بیت سخن حدیث را و فی هر چه حست است سخن و هر چه هست بود ها وجود ات

گوهر دیهیم جهانداری و آن گرانمایه بهره‌مند کان شهریاری
داری ری خواست که آن امید روزی و کلید فیروزی آن سرکشان را
در زنجیر و بند در بر ارجمند آورد چنین بر رسید از سازش
روزگار و نوازش شهریار   بیت   لبی شگفته لبی شکسته
شمار   همه رنجهای کهن شد بیاد   آری پیکر رخشان پیروزی باید
که این از آیینه کشورش زنگ غم زداید و آن از دلش زنگ رباید
و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و جامهٔ نور فراز دوش
چاکران انداخت چندی نماند که از گرمای ری که از نقش
در رخ گریزانست جان پاکش رنجور گشت و از تیمار بیمار گردید که با خوش
جگری بود افزون از ماسن تا برزانو رسید با رنج و تیمار با آرزوی
رزم و پیکار داشت که باره ارزی برای نبرد با هراتیان که
هزاره با لشکری فرخنده و ترا ز ستاره بخشید خراسان آمد در خاک
پاک رنجوری زیاده شد که توان برخواستن از بستر نبود چاره نزید
فرزند ارجمند در رزمجوی بهین اختر چرخ بزرگی و پایهٔ
آرایش جهانیان و آبادی را بر خود خواند که تا نامش پس از
این کام سخن شیرین خواهد شد و در برش کشید و از سرش بوسید
و این سخنها هم اندرز داد و سپاه و زر و گوهر داد و گفت جان من
فرزند اینک به پیش تو ایستاده ام تن و جان روشن تو داده ام
ز من هر چه خواهی همی کام تو بر آرم به پیچم سر از دام تو

زنخ آواز نیز
دهم دربار شعر [illegible]
در رجوع فرموده و
معذرت خواسته اند
بجان و سر اطاعت
تسلیم نفرمود شیخ
شهر بانو بشیراز کاش
با جمع هزار جان
بود تا فرا کوه در
اقرار شان ان شاء الله
تعالی اگر برای خاص
نشود سه روزه خدمت
را با تمام

نوبت اکنونست که نوبت بزرگی در بام و شام نوازی گشته
نیاکان و مرز ایران را آباد سازی افسر را تو بر سر خواهی گذاشت
و پرچم شهریاری را تو خواهی افراشت دلبر گیتی را تو در بر
خواهی کشید و بکامه تو خواهی رسید گنجینه شهریاری با ایران
تراست از این مرز تا مرز توران تراست اکنون نوبت
آنست که با سپهی بیشمار برق شتاب و بحر آفرینندهٔ مهر و
ماه و گزینندهٔ سپید و سیاه مهر گستری نیای سواران
شایسته کارزار ببر تا برآری ز دشمن دمار   نوبت من درگذشت
از گشت ستاره چنین این سخنان را آن سرو خرامندهٔ باغ
خسروی و ابر بارندهٔ نوبهاری سروری شنید سر فرمانبرداری
پیش و راه خویش گرفت و با لشکری بیکران و پیلان
دمان و شیران ژیان و توپهای آتش فشان بر آنمرز روان
شدند تا پیرامون هرات لشکر خونخوار را با ماه افراشتند
چند روزی به نبرد و نوبت بود پرداختند از خدنگهای
برگ پیکان و از فشانهای آتش فشان افغانان بفغان
درآمدند چرخ بناله و افغان درآمد شاه خاور بباختر
خرامید بیتن شهریاری را خزان و سوگواری رسید از خیرگی
چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشه با مهر و داد رخت از
سرای سپنج برکشید بمینوی برین بپیوست فورشم آن ماه

[illegible]
و حقوق سبب [illegible]
... و سرود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ملک شاهی ز مهر چرخ ستیزه جو در بیت هم تراز و بود در
سایه هلال رو در بیت و چهی و نه به بهشت جاوید آن روان بشیر
نبود چنین تو بشگفت از آنکه چنین تو نبود ز پرورنده تو بود شاه
دین پرور وز آن سوز نوشتنا در میان آمد ز پا را از سرما
نمی شست افشرد و آب در دهان می افسرد آن بر و مند
شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان در رزم همراه نبود از نهیب
لشکر زمستان و از شبیخون سپه برف و زمستان ز سرو
از این درد در خمیدن افتاد پشت چرخ خمیدن و گریبان
با مدار در دریدن و هر هفت بند شاهر سپهر گیسوی شب را بر زمین
گرفت بیتاب شد و زور آئینه جهانداری مهر سپهر خسروی
چنین گرو بر زشد با بزرگان لشکر چنین فرمود هر از پس
این سوگ و تشم سر ما درم در رشته با زن و جنگ کردن
با لشکریان ستم بهت چه اکنون با برزم خود شتافت
ما هیچ مهربانی افراشت پس از سامان کار درون
از خواست این پیچون به بیرون برداخت و برد شمن
تاخت گر این گفته را در بیت ره بسپرید وگرنه نیت
هر دو از دلم بستر بر بزرگان بپاسخ بپا خاستند هم از در
از جای خود خواستند ز ای شهریار جهان شاد باشی همیشه
ترا گفت آزاده باشی چه جان ما سر بسر پیشکشیت

نعمت داد شرف
حقیقت خرسندی
وصول مکتوب بهشت و
خوشوقتی از سلامت
مزاج کثیر الابتهاج
و خوشنودی از رجوع
مطالب و مهام هم
یک طرف بود آن یک
یک طرف منظور
است زینه مرام عز به
دل بسته لذیذ پاسخ دلپذیر
در کلمه از نوشتن کاغذ
بخط

همه سپاس ما نه کم و بیش نیست ز ما در همه مرگ را ده
زلهاایم همه بنده ایم از چه از لهاایم پس از گذارش اسرار او
خداشناس رهبری بخاکپای حضرت فرمانروا نه گدیر و تن آن
شیر ارژنگ در همین نستام هشتمین فرزند پیغمبر همیون ز
سپاس بر روان و درود بر جانش بخاک سپرد نه بیت
سر دخمه که هر سرخ و کبود تو گوئی ز جمشید هرگز نبود
چندی گذشت از خسرو فروردین لشکر انگیزی نمود ابر گوهر بار
گوهر ریزی و باد مشک بیزی آموخت ابر بهاری باغ را از گل و
لاله آراست و زاغ را خاک و خاشاک پیراست گیتی
چون بخت شاه جوان و سر و چون دل برازنده روان شد
خسرو سپهر اورنگ بهرام جبین خورشید کردار ز جنبش دم از
نارمید رخسار بر گفتار آن سر و خرامنده باغ خسروی و آن
فرزند ارجمند شاه بهشت جایگاه راز روی خواست و او
نیز بر فور شتافت نوبت جوانی و هنگام کامرانی رسید
چرخ هر اندیشه ستم پیشه در مهربانی گشاد و دفتر جهانبانی
بر سر جهانیان نهاد جانهای سپر بان شاهان و دلهای
دیوان آبادان گوهر و نیم سنگه آن نهبت تا خسروی و آن فرزند
ارجمند شاه بهشت جایگاه کشوری را از پرتو آفتاب خداوند
خود فروزان گرداند شاه چرخ خرگاه و خدیو کیهان بارگاه

عید را شنید
از گرد چه پیش زاع نقی
ف ازین باشد یا
تقرار دیانی
میان محمد
فلان و الدلان و
تقویر جمله کرسم
نشینات کوی
تقیت از بسم ده
نعمهام سید باید
تقوق سر فرق
پاسخ سید رد
لامرت ستید
و بسند گاه منشی خط
وجواب

رقعهٔ دوستانه
گستاخی از آن کنم
که از آن هنگام که گلشن
نو رستم و چراغ در
بالا برافروختید روشن
سازم والله بجز دا(ر)
هر وقت بودم بکار
بشما ...
چون ...
...

اورا در گوهر از همه رامرتر و از سر از همه افزون تر بود
میان نویسندگان و پهلوانان و شهزادگان برگزیده خود سایهٔ
خدا بود او را سایهٔ خود و گنارنگ ایران و جانشین پدر ساخت
یک هفته دربی آرام گرفت چاکران دربار شهریاری را به
ارمیدن نوازش و نوید بخشش خوشنود فرمود پس از آن شیر
بیشهٔ دلیری بیت از البرز و ری آذرآبادگان تبه
با بزرگان و آزادگان هر کشور دیرینه پدر را هر چند
سال به پیشگاهش آن مرزبان بی روان داشت و کالبدی
بیجان بود و سرکشی ناپذیر بلادرانرا همه در چاکری استوار
و چاکران را هر یک سر بسروری و سری سزاوار بود
مهربانی فرمود رنجشان از میان برد گنجشان در آستین نهاد
در آن سو خسرو سپهر بارگاه پرچم ماه چشم را سوی سپاهان
افراشتند در چشم و دل از نهیب کین آن پهلوان برافروختند افتابش
بر لب بام گذری بود آتش سپهرش در اسپهان خندید خرشید
از ناخوشی سینه در سال هزار و دویست پنجاه در شش ماه
و ملک شاهی در خورشید دربیت و نهم ترازو بود یکسال دربیت
پس از مرگ فرزند مهین بهشت برین شتافتند مرزا ایرانرا
هر گنام پلنگان و شیران نبود سر و پسر جانشین پدر بود
و اگر داشتند بیت بزرگوار رهبر کس زمردان تو

همانند رسیده گزارش الماس نیز بر گوهر نازم بزرگ زری گورا
سپه نبشر پرچم نازم بزم گوراگون نشر ساغر روا
بود پس از روز تو شاد مهر سزا بود پس از بحست بزدیر
زر پس از این سوک جایگاه هر یک از شاهزادگان به رهی
سپری و ارمان سپری افتادند یکی در بی تخت کی نشست فرمانروا
گشت چه سخن سرایم هر همگی یار نخجیر می بستند و آب در
هاون می کوفتند این می خوابیدند و مهتاب بگرمی همی ویز
هر آینه ارزوی خام بود در مغز شان آرام داشت چه هیچیک
مهر و لک و گوهر بهر دنبهٔ شیر بر فیر را با آهوی زرین چه تاب
و توانائی و شاه موزین را تا بالش بزرین چه شکیبائی
هر افسر بر سر نهاد نه شاه و هر چهره افروخت نه ماه
است اهرمن با پری چگونه همسری و شب پره را با آفتاب
چه لاف برابری است هر بر تخت سوار شد نه بر
تخت سوار و هر نگین در انگشت و زرش در مشت است
نه شهریار بیت نه هر زن چهره برافروخت دلبری داند
نه هر آینه ساز د سکندری داند سخن سرای تا چند چون
این پیغام جایگاه بکشود آذر بایگان رسید شهریار آسمان
خرگاه پادشاه گیتی پناه آنکه ماهش بسام آورد مهر ترش
فرمان بر نامه نوشتش تیره مهرش فرمانش نیز رهبر امش

و یک خانه ...
سعادت ... و یمین دست
... زبان ... از اگر
... جاسیت ...
راست ...
نگاه ... چشم ...
... صبح تصور
...
و نجوا ...
... بنیند ...
...

چنگ گیوانش در بار آسمانش ارستان ابر بهاری
فرهی شیر غرنده بیشه شهی مهرش بخشش مهرآمیز آنکه تیغش را
پیروزی خیلیت ستایش کند و پنداری پی برافتد دفع دشمن و
برگزیده خواهران پرن است آنکه دستش چنان بخشنده
تو گوئی دستش دشمن بیچاره است و بهر کشش کمند شد آماده
چندانکه پاره سیاره را برشته دیران تواند کشید برش تیغ
چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران تواند زند تیغش بر آب
از آنست که همواره در دست در رایت و تیرش پر داغ از آن
است که پیوسته در صید دشمنان جا آفتاب بر چرخ آبگون
گهواره پاشش چنانچه در آب گوئی آفتاب جوهر ابر از شمشیرش
بر آن سان که در آفتاب گوئی از آب شاره روان آسایش
و سایبان آرامش چنان بر سر جهانیان کشیده که بازو
تو رنگ و همخرد و همرنگ شیر در بار که همدم و همزبان
خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ سخت خسرو جم
خرگاه محمد شاه تا جهانست جهانش بنده و روزگارش پاینده
بار با فرهنگ و نفس و هر اب ری در هنگام در باس سپاهی
ز انبوه در دشت و کوه از آن انبوه آمده از آتش سم ستوران
زمین کوره آهنگران و از شرار آتش آب در بار آتش فشان
مگشت روان شد در میان راه یکی از شاهزادگان

برادر مهربانم
رقعه سرکار میرسد
از برادرم چه قدر
شاد شدم و غم
گاه است با آن طور
مهربانی و غمگساری
در داری دائم خواهر
نوشت و منتظر جواب
نخواهد شد دیگر چه
هیچ نمی‌نویسم حق
دارم دیگر نمی‌نویسم
زیاده مطلبی نیست
والسلام

سر بره شتافت و یکی از نامداران با بیم آرزو افتاد در خسرو
کیوان شکوه را ابر زر آلود رایگان بر کوه ند و خود را فرمانروا سازد
برگشت لیکن آرزو چگونه بر هی توان انجامد دل او ولیکن گفت گو را
بزبان توان آورد مگر هر پستی در خور افسر و هر تنگدستی سزاوار
تخت و کمر است دور زنگان دلدوران هندوستان و ترکستان
و کوهستان و بزرگان گیلان بخاکپای آسمان سای رسیده و روی
بندگی را بر خاک آستان سودند از نوازش شهریاری خوشنود
بودند و در هر سوی یکی از سرداران شاه را لشکری فراهم آورد
و در چندی ستایش سپهر را در جنگ بار در سرکشی و سر فرو خوشی میخواند
بیت تو مهدان جنگی دیده هر بانگ پی اسب شنیده
خواهست که تیر اندازی زه کمانش گسست شمشیر کشیده پایش شکست
سرانجام کار شکسته کمان گسسته کمند از کارزار گریخت و خاک
بر سر شاه ریخت بیت همه جنگ ناکرده بگریختند
در دشت تیر و کمان ریختند یکی کشتی خواب و نخوت و بد
شب آب هر سوی که راه نیافت یکی از خسرو دوراد رایان
از شاهی بنزد وی با فر شاهنشاهی و شکوه آمد افسر شاهی بسر و
بر تخت خسروانی بر جا فرمانروایی پا نهادند بیت دلشاد شاه
راستان نامداران تخت و آستین دارایش ز آستان
در بایش از آستین و سران لشکریان رده برده

ایضاً

عرضه داشت نامدار
نفر قد سیر تا ماز
افسار ها از تقویم ها
از زمره اینها هم
سپهر است ها از ارسم
ترجمان و فرمان
نالدن و مصیبت فاجار
و دلون با چارها
از جاپ قوارمان از
تعارضت در سر خط نسستند
چهار سر داریم یکی
فد سفره

و بزرگان و سپاهیان پر روز به بر در ایستاده شیلان کشیدند بر زن و بازار و سپرسپی و کاخ را آراستند بکام رسیدند آنچه از خدا خواستند **بیت** شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان راه ز خوبان سنگ خوبتر از شاه بهار **فرد** تا شاه جهانست در انجمن جهان بار با بخت جوان شاه جهت شاه نشان بار شاه ری چاره بخت از در جاری زمانه در برگاه شهر باری آورد خسرو جهانبانش از بخشش خسروانه از سر گناه درگذشت و بهر موی لشکر ستیزه جوی راهی مرز خوی روانه ش دشمنان پرکین و بر سکالان هر آیین را دستگیر که هر پایگاه او ورنگ شاهی آورد ... و چندی تنگ شیر را از دستور ... بپای بهر دشت کار ربود رنج دیده و ستمکش می‌شد در این ریشه ساخت و همه را در بوته رنج می‌گداخت چون چندی برین زمان گذشت خسرو شمشیرگیر به بندش آورده بکمندش انداخت چنین در خشم نکشتن درست گرا نیاید گفته استاد گرگانی را درسعدی داشت می‌سراید **بیت** از که خود شتن پشیمانم وز گفته خویشتن بزیرانم روز و شب با ستاره شبدرم بس بس فروگسست خفتانم جهان بر سر ریشش آسیه و در جامه خواب با تار خواب غنوده لشکر خسرو جم جاه بارگاه داد دستش جنبان زدی در هر ماه هر روز باردادی خوب و بزرگ هر او رفتی

باریافتی از ستم رستی و خرم برگشتی و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه خسرو بهرام جبین سپهر اورنگ برای آنکه هر زبان را گوشمالی دهد گروه براختر هراترا و ترکمان را و اورنگ و افغان را پامال سم ستور با گلزار آن آتش خوی و پلنگان پرخاشجوی هر یک مانند شیر شرزه و مار گرزه گویان گرد و هامون نوردند سوی کشور خراسان آهنگ لمجرره لشکر جنگجو هرگز کسی نه دیستی چنان تیرهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون چکان آن یکی هرگز نشسته بکرهی کند از برش وان یکی هرگز نخفته یک دمی لنگر میان در جمین کلم پیش هفتاد رخ سرباز جانباز و سی هزار سوار نیزه گذار اژدها اماره گیر شماره در آویخته و در امروز و روم بیلان گردان ناخستن و درفش خورشید فش افراختن گرفت از کله باش با پلنگ شیر نوش زره پوش دریا خروش همه بابه ناورد از نوش که ولگار مرگ را در آغوش گرفته بلر گان زمینی گرگان دزد و کرکان **فرخنده** بار بنیاد لعن در آرد و شاه گردون بخت فیروز تخت و ازینش و سهی دشته او زن در بهر و لک زن هر یکی که از رستم دستان و سام نریمان بیشه بود نه بهرامی گرامی برادر چون رهی فرمانبر ست لرزی کهن در آن که نا خود فرخنده و آن لشکر با شکوه بانحا کیان سا ...

تعریف ... رتبت ... حضات به رتبت ... وصف ... ست

من اینجا قوای تند و ... اصفهانی تیز تالان نسیم ... متقدمه ... سیم بگوییم خوشی ... عنوان و ... از ... رتبت ... نیست

و ... قر ... م اللّٰهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد اول در مقدمه امیر خانی ... به ... او بود ... تابع ... ذلک عادت ... در مقدمه ... بجلالت ... رسول ... اللّٰهم [illegible]

بیت ز بس کشته آمد تنت چون رشته شد هر صبا مور
بیشتر کشته شد یا گشاد و هی شاد برگشته خواسته دلان
بجوال آوند گوسپندی در آغاز و درختان شان کاچان نمانند
سخن چه سرایم در شاه جهان را شادی سرخ و پیروزی همعنان
است و از چند تا باز وار دریا کنار تا بندر بوشهر زیر فرمان
المحرره آفتابش رهی و آسمانش شد ستام نامور شد زان
لشکر آمد روزگار سرش بکام شهریار تا جهان است
روزگارت سبز و آفتاب در فشت پاینده و زمزگانیت جاوید
پاینده بار سبز دراغ خیمه و همه شادی گلشنی بخندید در گاهی نوبت
تیغ است و گاهی نوبت ساغر بپرسد چنین بجام در دیگرانی تخت
توبه گر خورشیدی پیمانه جز مالکین صبا نگر این خجسته نامه در
کمینرل گنبد قابوس ماه در دشت گرگان در اردوی
کیهان پوی جهی لغر دشیر از ماه روزه بود در سال یک
هزار و دویست و پنجاه در گفته شد و نوشته است عریضه در حضور
مبارک رسیدم این است این بنده فرمانگذار و اهی جان بسپارد
برخی آستان فرشته پاسبان همایونت شود در این سر داری شادی
فدای دریک شب خامه بدلاشته نگاشته ام اگرنه سزاوار
پیشگاه جهان نشگاه و در خور خسرو خرده بین همایونت باشد
در ازمی است چشم انداز دم در ارزانی خسروانه و گذشت د

را تاختن و تاراج چهارم لعبان نموده و محصلی مجرا ... اسلام دارای اسلمان کو مروت بجا دین ... ماهر چه ... کی الله و ... شمشیر ... بود ... داشت

پادشاهانه این پورش را از این بنده در بیز بیر و اهو
بگیر بیر در دیگر بار ده شاهیر از مهر پادشاه اگر بسخن گرائیم بهتر پیرائیم
بیت همی چشم دارم باین روزگار در بخشش بیابم ز شهریار
والسلام **ایضاً** از مرحوم میرزا محمد باقر خان بلادر
احمد خان است سرکار امام اشاره بامام جمعه اصفهان است
حضرت قوام اشاره بقوام الدوله وزیر نواب جلال الدوله
احمد خان حفظک الله تعالی کاغذ شما رسید یسئلونک عن
الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکریها اگر می دانستم
آنقدر روت و روایت یا حسن عبارت برای آمدن سگاه ساعت
از خاطر شما تراوش می کرد و از قلم ریزش نمی نمود هر آینه
بتوفیق حبی و علانقره ممکن نبود طلا شود مصراع باقی عمر
ایستاده ام بغرامت دیگر نمی دانستم از آن کاغذ چه نکته بکار رفته
بود در تقوی شما زیب مجافی شده و گلشن زد عالم و جاهی گود نیر نظر
سرکار امام و حضرت قوام رسیده بحق خدا از کثرت للافظه
و قوت حافظه تمام شده هر چه فکر کردم در چه نوشته ام و
چه بود بیادم نمی آید و لیکن نیست مگر از احتیاط حواس و اختلاط
با عوام الناس سخت می ترسم در حاصی تشر بالو ارمو جب حشر با
اشرار شود خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین
بازی قصیده مسکین رسید مصراع مرغ مسکین چه خبر داشت

نیز خصوص تحریر ... روز سفر بعیدان ... نصرت ... شما ... سپر ... و قتیل ... نیستید ... سپاه ... ستخت ... و نظر ... و وزیر ... رات ... و ... تن

در گلزاری هست نه تماشائی اسمی داشتم نه رسمی المحرّره
چون تو را شکسته دلی جوی ما پس بگذرد بی نصیب از سوی ما
مبلغ بیست و پنج تومان لعمدة التجار و الاعیان آقا محمد
مهدی دهدشتی حواله کرده ام ان شاء الله برسانید شاعر ولایت
ما شخصی است از طایفه خوند ملا حق علی نام در قصاب گری گفته
و گاهی هم میسر اید در هر بیتی موافق با یکی از اوزان
عروضیت و علاوه بر آن گاهی اتفاق میافتد در یک مصراع
رو چیز ریشی خویش دراز است و مصراع دیگر با نغمه آواز با
ملحق میکند عالم ولایت ما یک عالم ناری است آخوند ملا محمد
طاهر همدانی عالم همدانند در ازهیچ است ظاهرش اگر
بحسب لباس سفید اما باطنش بجهة کارهای تباه لبس سیاه است بال
ار رهی و ایتام را مجهول المالک و حق ایتام میداند هر جا خرج
به بیند گوید وقف است و تعلق بر عاگو دارد و با عدم سواد
ادعای اجتهاد میکند لا تعلیم الشر من البر العیاذ بالله بدنام
کننده نحوها چند اگر شرط اجتهاد عدم سواد است پس مقداری
باقی نخواهد ماند اکنون برای مال صغیر علویه در تفریط که بر وجه
رفته ناظریت دعوی خود را ظاهر کند تا بچه وسیله و کدام حیله
حیله خود را از انجا خلاص نماید تاجر ولایت ما پایه استطاعت
و مایه بضاعت آنقدر داشته اکر و زعمه جات جنس و کالا دی او

مسئل
آذربایجان را
یکی دو ولایت است در
زیر انگلیس دولت
روس و شیعه از
سوم عرب او بعد از
روم هم حالا
از گوشه دیگر در
که مرعی ایران
شده فغفور تا
به لیث اقل السادات
جمع آورنده این
کتاب

را بنقد و نسیه خریده تا چند روز دکان او بسته شد
بخلاف گفته شاعر گشاده ام در دکان جان و منتظرم در بر
معامله بر در دکان آید سوار ولایت ما تکور است در هر تکا
در دعا شیر و از دعا دلیر نه الحمدلله از اقبال بیزوال اعلیحضرت
همایونی ارواحنا فداه از آن دزدی و دغل و رهزنی و بر عمل
رفتار لفر امید است ان شاء الله بجالت قدیم خود بگردند اما
حالت من پریشان جمعی و جمعی پریشان گرفتار قومی و قومی
عجایب اهل ولایت از بزرگ و کوچک در این رساله بحیثیان
بهرزه گوئی و غارت و دزدی غارت و جسارت که بعضها امیری
این استانه است بعلاوه جسارتشانرا همین بس در سی کسی و نا
کسی حاکم را با سرباز و توپ و مرافعه و منهوب داشت این زن
را بر خود گذاشت با این احوال چقدر با پر رحمت بخشند تا غلطها
صحیح شود و کنایتها تصریح لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
محمد باقر خان اگر در باب گلستان اشارتی فرموده و بشما هم
بشارتی داده اید بواسطه عمارت خرم آباد در بسیار افتاده ایم و
شعر شیخ مصرع ای تهی دست رفته در بازار ترسمت
بر نیاوری دستار در بعضی بنای فارسی مضموم و برخی بابار
موحده مفتوح میخوانند و سلیقه هر یک است در مقابل
گفتم اگر احمد خان گلستان بنویسد احتیاج میرود در اغلاط گلستان

سلطان
بعض صفت شیان
باورنشت و بنت
آره اره از
دست
نشناس
نجاران
را با می
شخصی
اصطلاح نیست
فصاحت

صحیح شود ومنتی بر روان شیخ سعدی بگذارد ولاکه بشمار
الیه شما نوشته‌اند خدا می‌داند که نه شما را مجال تحریر است و نه مرا
فرصت خواندن عمر کجا بود که بوصف گل و گلستان برسیم بحق
خدا در این مدت یک ساعت فرصت ملاحظه کتاب نبود هر چه کتاب
همراه آورده بودم مصداق کمثل الحمار یحمل اسفاراً بود بار کتاب بکتابخانه
طهران فرستادیم حسبنا کتاب الله در از تلاوت او هم
صباح ناچارم در تعویذ فلاح است و حرز نجاح راستی
باقی مایه حسرت و فاقت و مایه آفات کلما حصلتموها وسوسه ملک
الشعرا با آن کمال چه جای دارد و دیگران چه احوال همیشه
قرار سپهر کجرفتار بر این بود صفحه تمام شد مطلب تمام نشد
شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر
تا جناب ملاباشی کدام یک از فقرات را تصدیق کنند از آنکه
از رفیق دیگر با باطیبی پرداختیم آقا مهدی از میان رفت آقا مهدی
بعد از آن رفت برای باستظهار حضرت امامت متحمل رنج شده
از حساب خانه و باغ بالتفات ایشان فراغ حاصل کنید انشاء الله
نخواهید گذاشت دجال بر مهدی چیره شود و دیو بر فرشته
خیره شرعاً و عرفاً سرکار امام و حضرت قوام علیهما السلام برای
شما رالیه هر دو ملای کلی فقیه نعم المولی و نعم النصیر خواهند بود
باقر خان محمد حسین خان در اراده و در خدمت نور چشمی امیرزاده

قائم مقام هم بسم الله
مرخص خواهد چشم چو نکه
با کودک سر و کارت
فقط هم زبان کودکی
بایر گشته ولی نخواهیم
نوشت غیر از حق
والسلام

مرحوم قائم مقام
بمیرزا تقی علی آبادی
نوشته‌اند

دو هر گاه [illegible] بخت
[illegible]
نسبت [illegible] بوده
[illegible]

هستند الحمد لله تعالی سلامتند اما برای محمد باقر خان
وقت رفتن بشیراز حادثه بامزه در خیابان هرج و تازه بود اتفاق
افتاد نوکری داشت از قراری که شنیدم خیلی احمق است و بسیار
مستوجب طعن و دق سماور را از آتش خالی کرده یا خالی بوده در
احتیاط بگذارد در میان بخدان گذاشته چنانکه تصور کند اگر
چند آتش یا شعله ناری باشد بجهة اسم در بخدان است خاموش
خواهد شد قدری راه رفتند دیدند از بخدان دود بفلک
میرود وقتیکه خبردار شدند سوخته بود بعضی از رخوت و پاره
زلو قوت سوخته و ضایع شده بود محمد باقر خان برای تسلی خاطر
و ظهور قاطر هرزان احمق خر غیظی کرده با چوب بادام بر پیکر و
اندام او چند چوب سبز زد هیهات هیهات قبای افروخته
و عبای سوخته را این چوبها چاره نخواهد کرد و خیلی قیمت خدمت
داشته و مجتمع است وقت مراجعت خاطر را آب خواهد انداخت
هر چه آنوقت اثر شد این بار فرمود نیمی از آن را آتشم نیمی
در آب

ایضاً عریضه‌ایست از قبل سلیم سیاه غلام
کوچک مهد علیا بود و مهد علیا او را بسیار دوست میداشته
بخاکپای مبارک نوشته شده الحمد و المنة از اقبال بیزوال
شاهنشاه جهان از تربیت خدام سپهر مقام قبله عالمیان
نخورده‌ام مگر برنج عنبربو نخوابیده‌ام مگر روی توشک و تو چیچی [illegible]

و بار [illegible]
شما گم [illegible]
نبض سر [illegible]
حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روسیاهی است و جای من تخت آبنوس است لباس حریر در بر ما لازم
و اساس کبیر از خان و امیر وحشتی ندارم و از برنا و پیر
دهشتی هر حرف بزنم مجری است ز هر طرف لشکرم زفو هر چه
بخواهیم موجود است و هرچه بگوییم مشهود جان صرف کنند در
آرزویم گر خواهیم شیر مرغ جوییم غلامانم هزار است کنیزانم
بیشمار با سیاهی منظر در نشستی مهر و خوی ارقم بوی علقم
از خواجه باشانم هراسی و از شاهزادگان باکی ندارم از
لطف روی بو کار نور ظلمت همه از جلد کار میسر شده او از و من
جامه شب در تن دارم در بستر آغوش ماهم جاه امیران خواهم
در غلامی سیاهم نامم سلیم است و مقامم کریم مستدعی غلامان
سیاه را بر فرزندان روسیاه عنایت فرمایند یا خواهید فرمود
تعب سیاه کم بها بین هرچه در دماغ دارد باسعادت لیتنی بایستی
را در العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة بر همه بندگان
بشیر تواند بود با اینکه ملایت این امیری اسکبان تو باشم
در هیزی سکبان … بیفتی و باشم سنگ باشم اگر سگت
نباشم انشاء الله رغم عذری از رق چشم سرخ موی از نقد
غلامان سیاه از این موهبت عظمی روسفید خواهم بود والتمیم
ایضاً در وصف توخله خاطر من چون انگور روز آخر من
گمگشت … اشتم از تکلیم خلج و زنده و حاکم چون و چند و شنیدن

میخواهم
آنجا بفرستم
خیال بیگنه در
باره ای …
از کاغذ نوشتن
… الخلافه از
منزل علی آباد و یا
رقعه در رکاب و
کار نواب والا
طهماسب میرزا
و اصرار در باب
محمد حسین میرزا
…

حرفهای یاوه و خواندن احکام قسم و ساده چنانچه سرکار
فیض معهود خوی خاقانی ناصر الدین شاه بهم رسانیده تنویر مهمان مطبخ من
رسی بعضی کی بر دوغن معلوم نیست که زنده و خلج دست از عناد
و کج بهار زنده و طریق انصاف بو پیند و سخن خلاف گویند
و حکم امیر اصطبلی و فرمایش میرماه فوق و طبیب را بشنوید پس
دهن بر دهن آلعصه نخواهد گشت زرد هم العصه نخواهد شکی این در
این جنگ بچنگ نخواهد افتاد و حواله جات سرکار باستظهار
کریم اصفهانی چنانچه باشد و دانه مثل عکس در هوا و نقش بر
آب همه خیال و خیالست چیزی بیابی خسارت در میان بود
و دست جسارت دراز که انشاء الله در این باب هوا هرز
و پا صدمه نرسیده ضرر و نقصان و غبن و خسران باسلامتی وجود
شریف بهی است زیاده زحمتی نیست والسلام، ایضاً
بمیرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده جناب
جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی برگ عالی
در جناب عالی فرستاده بودید عز وصول بخشید و شرف نزول بخشید
و کف … در اول سال جدید از ترک بود نفعان سعید
گرفتیم … ثمر این شئ نفیس را عالیجاه رئیس مطالب
خواهند نمود با آوردن او همین قدر بود نیستیم عنایت حمایت کردید
جزاک الله فی ازاحة الملول واجابة المسؤل و اطاعة الصدیق

رنجیب
… خط کمو …
بسین چرا …
… و نایب
السلطنه باستحقاق
… و
حق …
… جسم قاسم
…
… وزارت
… امیر …
و سعید …
… منصب
… بالمله

واراته الطریق والیه تعود فقهات فوزا او وقاهم الله عن الحلقوم محبا نایعنی بلدرک این برگ دلها لید و بلد اسیبی این شئ نفیس را فرستاده اید لازم است در مجانیه آباد و لطف سرکار زیاد حسنم کلام کنم تا جواب سرکار برسد در تردیم جواب و سؤال و تحریر خیال خواهیم بود در زینت وزیر مختار باز پس حاصل این متاع نفیس بود از بابت میل در تجربات فن دارد سواد این رقعه را با آن که مراسله بی ربط بود ارد در بیاض ثبت و ضبط نماید زیاد زحمتی نیست والسلام

ایضاً نواب مرحوم معتمد الدوله در نواب حسام السلطنه برادر خود در ماه رمضان سنه ۱۲۸٤ بعد از ناخوشی سخت نوشته اند

ای سروری که دولت و جاه و جلال تو | در وقت حاجت از تو کند چرخ عاریه
ذکر حمیت تو در آفاق مشتهر | چونانکه در عرب بود امثال ساریه
دست تو در نوال بود غیم ممطره | خلق تو در شمیم بود مشک داریه
باشی سزای مخلص تو عیش ناعمه | گفتو خزای دشمن تو دلو داریه
گوییم قافیه چه دلم تنگ عاریه | بی آب مانده است درخت بادیه
رفتی بگرمسیر خدا یار همره است | گه بهر خرما و رطب گاه لدریه
دانی ز گرمسیر چه مطلوب خاطر است | سوقات گرمسیر حمار است و جاریه

اما حماری را بهوار و کنیزی خدمتگذار در آن باب استیز دو لین از صاحب بگریزد و هر دو راه بر و نزیک بلا است و یکی با طاعت هر

منصب برادر ما دو نفر نیست اگر من مرده دعا باشم این پایه و منصب را از دست نمیدهم مگر بقطع الحلقوم و هرگز این عوض نمیکنم این وزارت کشت ها لو کان و امیر نظام گان نابینا لیراف از من بر لطیف سلام بهین

حمومی باشند یکی در بار و یکی در کار و هر دو یکی در میدان و یکی در ایوان هر دو زیبا باشند یکی در مصاف و یکی در زفاف اما می دانید در این فقره خلاف و لین شجره گزاف است نه کمی مصافم نه محو زفاف حاصله پس از ناخوشی الحمد لله از آن مرض مهلک رستیم و از عرض مدرک جستیم از کافور و ماء الشعیر و کاسنی و تباشیر چه حرکتی حاصل و بلائی واصل خواهد شد و آنگهی میدانید در ایام جوانی و هنگام کامرانی چه بود در حالا چه باشد در بابت سهولت این ایام زمانی و در کهولت بعینه آید کالقدر جاورت الخمسین و جاورت اعدائی هم الستین و بنا قراکی فی هذه الایام قد هوی و درس و خضر هوائی فی هذه بلاد سقام قد روی و بیش ما همه امراض جسمانی و اعراض نفسانی در اسباب تنبیه است هیچ تنبیه حاصل نیست را است اسباب غفلت تا نباشی کار دنیا نظامی و قوامی نخواهد داشت باری عزیزت هیچ کس را گمان نبود در بار دیگر از این بستر رعاف و خفتن لحاف به سبوی حاصل شود اما شکر از فضل خدا و توجه خداوند بود در این وقت با حالت تباه و سر دل آشفته و خاطر آلفته دست توسل بدامن پاک حضرت عرش مرتبت حجة الاختر سید الشهدا ارواحی فداه داز کعبه نالیدم و روی نیاز بر خاک مالیدم المحرره هزار بار شفا فضل که گار گشتم هزار لطف خفی فیض که کارم که حاکم

شغل سرکار شاه و قلمدان صدارت و ... سعید ... و ... خط معتمد ... بابت بفعل ... [illegible]

شاه شهیدان ز فرق تا بقدم فلک لائق صحبت
همی کنارم کجو زمین مکرمت شاه دین امام همام
فلک رکاب شفا آن زمان سوارم کجو قضا بحکم نبی در
یمینم کجو قدر بامر سپر در یسارم کجو هزار مرتبه
جان رهی فدا اش باد هر برگ در خویش اختیارم کجو و در حقیقت
دست غیبی بود که آن پنبه را بعنف از نباتستند بلطف
بر داشتند والله برحمت مبینی و چنگال بیرون آن اشکال را
امر محال بنظر می آید چنانچه با هزار ضجر و زجر من نصف
اللیل الی الفجر خواستند نشد آنچنان پای گرفته بستر
شکسته بود ولی در جنب قدرت اللهی که آسمان بستون
بر افراشته و زمین بی سکون داشته سهل است و آسان خاصه
در شخص شفیع در آنحضرت رفیع باشد که خاصه موجودات و خلاصه
کائنات است چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
و شعر خواجه علیه الرحمه همین جا مناسب است چه مبارک
سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه
براتم دادند تا قیامت اگر شکر گویم لذتی از بسیار و یکی
از هزار نخواهد بود گر بهر موی سری گود زبان شکرهای
تو نشیار در بیان فالحمد لله ثم الحمد لله علی ما هو اهله الجمیل
النعیم و کجا امید داشتم که بار حیاتی خواهد بود که خدمت

و بعد بسط
و اوراق نمود هایی از
سیر زار حسیم
مستحضر ای ولایت
بهم نمود ز شما هم اگر
نه باید بود هم خلاف
بر کرد مع هزار
بر وجهت قبضه بکنم
نخواهد آن را اول
بهمان دلبر منصب
میعاد موسی خان از
همه دراز است بهتر بود
ثانی

سرکار والا خامه بر نامه خواهم گذاشت و شرح حالی خواهم
نگاشت و درد دلی خواهم کرد و حرف دلی خواهم نوشت هیهات
هیهات لما توعدون یاری از ضعف و نقاهت زیاده برین
مجال تحریر نیست از کی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل
آزرده شوی ورنه سخن بسیار است بخدا ایکه ذات پاکش از
عیب مبرا است و از ریب معرا در آن لیله القطن که
شب شنبه شعبان بود شبی بر من گذشت که مسلمان نشنود
کافر نبیند جزای بحیثیت در دم اگر دهر اینقدر سوی بهشت
برم کافر و مسلمان را انشاء الله تعالی این زحمات خطیره
و صدمات کبیره کفاره ذنوب خواهد بود و اجر اخروی
خواهد داشت سیجعل الله بعد عسر یسرا و الحمد لله علی کل حال
و الصلوة و السلام علی محمد و آله **ایضاً** از نواب
مرحوم است کنایات و استعارات و اشارات بسیار شیرین
مغنیانه دارد لطیفه ها بکار برده اند :
جعلت فداکا یسر الله لنا الجلد لقاکا همای اوج سعادت
برام ما افتاد که همای یمن فال و طایر شکین پر و بال
مراسله مودت مواصله همراهی جوان امجد و غلام امجد
یعنی رضا بیگ بهای جلت و صفای روانبود در احسن اوان
و اصل شد و از سلامتی مزاج شریف مسرت و بهجت حاصل

از نمی
بهتر جای خوش
بهتر چنین است که
نشد براه چند
رفتار است شنی
خدا دنیا و الدهر
نیست و جهان
احوال این طور
کار ها از او ساخته
نخواهد شد جز
بس است بس سلطنت
ما به هیچ جا نوری
نیست

لست اهلاً لسعدی والرسول وحبذا وجه الرسول
بحث وجه المرسی رضابیگ از آن نو نامه نامی آورده بود که از
مطالعهٔ آن ساحت خاطر از رشک بهشت و موسم اردی بهشت
ساحت و از این طرف هیچ زرینی می بود که از ملاحظهٔ آتش دیده
سرکار روشن است و خاطر افگار گلشن آباد و سبزه زار در
این ایاب و ذهاب چه قدر ثواب و صواب که وصیت سمانسان
شاد نمود و خانهٔ سرکار را آباد ساخت با کاروان مصری
چندین شکر نباشی ان شاء الله این مورد مرور و آن ناحیهٔ
و ناهیه بر سرکار مبارک است ولی از این عیش جمعی در طیش و از
این معبر رخش شد و بعض الناس نشید و زن ابیات لاحوص
سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر السلام کان
لم اکن نکاح سلمی غداة نکاحها مطر نیام وان لم
ینکحوا لاکفیار لکان کفیهما ملک ارام وبعضی از اصحاب
فیه و فالیه به ارباب وجد و حال که حسدا قلبی لوجها
حسداً و بغیاً انه لذ نسیم ولی بیک لحاظ در اینجا نشیم
اولیت گفتمت نشاحا شا و کلا در ظاهرش عیب نمی بینیم
و در باطنش غیب نمیدانم عالم سرائر بر اعمال جرائر خبیر است
و رب ذو الجلال به زیارت حجاج البصیر بر پای که حمیر ادران
گواه باشی روی عبد الله ابن ابی سیا شود قالهم الله انی

بحث اینجا
نان صد ای بقدر
کفایت بحمد الله
دارو عمر ارفاه
میسگر ز ان ز دنیاش
از همه کس بهتر است
آخرش از همه کس خوبتر
منصبش از عالم بالاتر
حرمتش هم در ایران
از همه جا کس کمتر نیست
بعضی لو م... خوب
با حجت... برازد
نیست

یؤفکون و بعضهم یقولون حطا بالها وعثا باعلیها
ما قال الشاعر شعراً افاخم قرز وجبت علس فالقتی بهولب
لدیه عاجی غیر آجبی فایکا قرز وجبت عن غیر خبره فتی
من بنی العباس لیس بعاقبی وانا انا فاقوی لک ما یکلم به احد
من الناس سخن در پرده گفتم با حریفان خدا یا زین معما
پرده بردار فاعلم یا اخی و روحی انی لک ناصح امین عراق
فارسی گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت خلخال و وقت تبریز است
فرخطبت باحسن الوسائی الحمی لعقائی جمعی را از او بت آذربایجان
یا ذوق الممالک الحمی الممالک یعنی اذربایجان فرزت الکرمین
وحرت الرتبتین اتیک باجر بهما بالرفاء والبنین و بالاخری
بالبقاء بدی السنین وبها لو استمعا لتفس مرة بلغت عن العلیا
کلی مکان ولی باخبر باش در سر می شکند دیوارش نزلت
فی ارض سبغة واحفظ حمارک من السباع و ضیاعک من
الضیاع دیریست گفته اند ومن رعی غنماً فی ارض
مسبغة و نام عنها تولی رعیتها الاسد خاصه الکنون بهار
آمد و فروردین است همای سعادت برام است و ایام جوانی
بکام نازلت یا ابا الحمید فی عیش رغید و جد سعیداً اخر بران
یوسف را جز متاع کله و حنای فاسد چیزی در دست نمانده است
نگاهی میکنند و بعضی آهی میکشند ان شاء الله شاخ شولت

حاجت
... بر ...
زیر ... این ...
سعلا نخواهم ...
سایه ... سلطنه روح
... مینت
فدا ... بر ... یک شاه
... وزیر ... کن
... از ... را
[illegible]
[illegible]
... اوضاع ...
... فت خدا
... شاه
... عالم ... است ... بنیان
... ضعف ...

وکاخ دولت ارزلزل صدمه و نبرد و نهبرد و حادثه لگارنده ایمن و مصون بهت و دنباله دار بود و تصریح کمه ایضاً فراست شوم بی ادبی نباشد حقیقت سلو هزاری مال ارزد و حتی کلمات بنا موقتی این کنایات ابلغ من التصریح و الاشارات اوضح من التلویح بهر رفت پس از هزار فکر و تدقیق و غور و تحقیق بعد اللتیا و التی حسن رجوع خواهید فرمود در کشف معضلات و حل مشکلات آن بفکر صایب و ذهن ثاقب انزا و نیز چیزی از موضوع و محمول بی خبر است چند مجهول خلاف للمقصود در حضرت مسعود بعرض می رساند و چندین تمعنی هم بافته هیچ حوالهی نیافته و خاطر آگاهی نیافته هیهات چه دانم آنکه اشتر می چرانید باز خود تان بفطانت ذاتی دریافت خواهید فرمود سر هر نکته گر در راه بجای داریم باری اگر در این مقاله اطاله شد معذور دارید آهسته سفر ساز کمه ام بحکم المرء فی کالمجنون مالوری الکتب و یا رقمی انشاء الله چند روز دیگر از طهران روانه ام فارقتها لا عن رضی ایحبه نهبتها لا عن قتل و رحمت لا متحیر در دیگر مشکلی ست در این بطن اودیه و روشن جادر بینهم رعنها کسیبی و لا یو تی الیه الطیر بزیارت مکاتیب شریفه خاطر حزین شاد شود و در پشت کوه قاف خبر یا شما برسد قلی الجبال و در نهن خوف اگر مدیم فاذکرونی بخیر لا ضیر و انا الی ربنا لمنقلبون و اگر زنده برگشتیم فاغلبونی بقوت انشاء الله در

هر ظلم حق آن شد خصم بلا حسکما وحتماً بعد سنه منزوی و را چند لگام پیر و چو خصم کهم رفت از نادر السلطنه روحی فداه شاهد عادل تر در اینباب سراغ ندارم همین کاغذ را اسم بنظر مبارک کشد رسیده هر کاظ لب بجم در برآرم گاه دو دو رسان منزل علی اکبر

مسند حکمرانی متمکن باشید زهی چمن آرای مرکز اعتدال پنجه ای بهتر برین روضه همان عبارت پرورازی دانشاز فارسی و تازی بیست لذا کی به پیش تو گفتم غم دل ترسیدم در دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است حالا خود تان قدری از آداب و سلوک حضرت جواب مرقوم فرمائید در بنای شما قیام کو و سلام دلو یا الحکم کبر سن شما بلا باصغر من التحن الکمال اشتهای هیچ اعتنا نکند اگر چنین کاری که هر جا در صنع غم دارد رفعت می طلبد در از اباه صنم است نصرت می خواهد و اگر از شما بلا در بزرگتر خود در اکبر سنا و احقر غضباً و اصلاً عود او اصلب عمود است چنین توقع داشته باشید زهی لا انصافیت نه رضای خالق است نه مرضی خلایق در رنیت در عرق غیرت نشا نابض شود و هر دیار ستوئی عارضی و حالم نبات کاشر اللا نبات یا فصاحت سحبان و طلاقت جان شما را در مخفی گفتن پروز د فروز تضییع لخند و سر کار را در آن لحظه از سکه و صورت انداز بنویسی همان بهتر نصیحت بشنوید فضیحت مکن او در الخمار قمار باز گذار در سر بهار ان شد و دی آمد و دی رفت ای تو نزار ایم در کی آمد و کی رفت لا یعلم الحر من البرد و التشعیر من البر تا از صدمت لرزش فارغ آیید و اگر غیر این کنید یا حسی کاغذ باینجا رسید مهر شیر و خود شیر را در اینجا دیدم در چاه

قسم به ... مستحق ... در ازرس بندم و بیم زبیان خدا کار و بار خفت بود و ربیت بتو جو باشد حال شوی خفت بیابان رفانه ما برین همت تعیین بدان درگاه منصب بالای از شما باشد طالب باشم از آن خفت ... مرحوم توانایی یا خفه سلو نمی ... وقف و ادری

رست مفاد کلام معجز نظام را است شد للمسافر کالمجنون
اگر مجنون نبودم جای این صفحه اول کاغذ قرار میدادم در نامه مشکین
خامه هم باسم رب العزه موشح میشد و هم برسم سرکار دولت
مزین میگشت اگر دوستانه شب شیر را از گاو فرق بکند بنده
حق دوستانه روز گاو را از شیر نشناختم ان البقر تشابه علینا
در قرآن خوانده بودم ولی ان الاسد تشابه علینا ندیده
بودم هر چه ایراد بگیرید روا است ولی بجهت سرکار هیچکدام
مشتبه نیست چنین حمزه یعنی شیر بیست پس از دست شیر شمشیر
گرفتی و از گاه شیر مثال کوه مر [illegible] ای عجب را ابتدای کلام
بنام اشرف پرنده‌ها بود احتشام باسم بهترین چرنده‌ها وقف
لعنة من الجرنته والکرنته بمجهد وآله والسلام علی من اتبع الهدی

ایضاً بجناب [illegible] وزیر مختار نوشته اند:

جناب وزیر مختار مدتی بود از ملاحظه خط زیبا و از سواد
دیده جور را است خالصه بود قرطاس صاف تا شب المماس
شفاف داشت محروم بود خوب شد با هزار نامه در آمد
گفتگوی عروس عمها مانوس ماشی رفت روی حرفهای منحوس
و از آهن گروس و بعد آن عروس عمها رفته است و الحمد رفته
انشاءالله ورود و شهود و مقصد و مقصود همه مبارک و مسعود است
نوشته بودید کم لطفی بنده استدلالیست حاشا و کلا در مهر حقه

از من چه لازم است
بنایب السلطنه عرض کنم
چرا از من و شما است تا چه
رسد برادر الجلد [illegible]
گمان ندارم با من و شما این
طور محرم نباشند و جلالتمآب
[illegible] خانم [illegible]
صبر و بطن نایب السلطنه
برادر بود نوشته ولی
تغزل را مرتبه فرمود
رحم الله تا شد داغ
بسته با آن زلف چو
زنجیر

قصوری و در سهی قطوری ندارم معلوم شد در حضرت حسام والا
مقام و جناب وزیر با احتشام دام اقبالهما لدی الایام تنها
قاضی رفته اید در راضی برگشته اید ما و رفو [illegible] این
داستانها نبود و همین کاری در حال بسیار کم مقصود است از حمایت
من مشهود است پس از آن نمیدانم چه در بین شد که بر بیک پیمانه
اش دیوانه کرد شما قرب حضور داشتید و من دور از شما مهجور
شدید و من محروم چه یافته اید و چه یافتید در هیچون نقول
عرب استنوق الجمل و استحجر الطین ولی زبان نقطه چین و شانه
شناختن بین دو ملجیان دانکی حلم از سیلان و تفتیش میکنند
و باعوجاج خطوط شانه در امتزاج و خطوط زمانه حدسی میزنند
چنین میگفتند و بحیثیتی شما هم خبر داشتید گاهی ولد سبعة
الاف و حرف گزاف پیش آید در ان تقوی کالباغی و مخزومی
غیر طاغی چون صاحب خبر است دیدار رفلس بشر نیست و دیمی
گفتگوی مندی بمیان افتاد در این گرگها بعقیده پیش از
اراضی شیر کشی ممنوع باشند دریای گرداب موج خطر و استقصی
فوج ظفر جای ساحلی رو داشت و یقین بود با آن جریمه کلباغی
کلباغی تند و مندی بکیر مراسله نمی‌نشست و در افواج صدگانه
یکی حق این بنده آشنا است الحمد لله از حقهای انصاف دالعید
این کار خلاف است و این حرکت گزاف قصه کشیر از قره

شمه از این کار مر [illegible]
تقدیر چنین
بر فرق وجهی [illegible]
یاقوت [illegible] تدبیر بشکند شیشه
تقدیر چون دل
در آینه و حلقه از هم
[illegible] تدبیر
زلف
آینه و [illegible] تقدیر
[illegible] السلطان
[illegible] نقطه
[illegible] تا بود
[illegible] شب
[illegible]

اینطایفه حقیر خارج است و رفع این شرّ از آن اراضی
بخلاف عهود ماضی است و بکفوج در حضیض و اوج بمن میرسد
الحمد لله امر عروسی و خیر و رفع حرفهای بیجه و صبر کنون نوبت
سلم و صفا و عشرت و فراغت است کاشکی وقتی دست بکار میشد
در بلای ما هم فراغتی حاصل میشد اگر از رزم جشن بزم عیش میپرداختیم
و باین بهانه از صدای ترانه از هر مجلس بساط میچیدیم گاهی نوبت
رزم است و گاهی نوبت ساغر نهشته بود که ما لطف بعامه گروهی
در نظر ما ثابت است و اجتنبوا قول الزور چه میخواهی
بگو مگر سالهای سابق را فراموشی کرده اند که در مدت شما فراموش
شده اند احشامشان بهمین چراگاه آسوده اغنامشان در چراگاه غنوده
الحمد لله از گنج رنجی در بدر و از لقدری بقدم نقصیری زیانی نرسیده
دور نیست فرصت که لشکر ما از آسایش و لذت حکایت
کنند و از زمان ماضی روایت این خیر الکلام قلّ و دلّ
باری قالیچه قشنگ ما نمونه فرنگ است رسید خانه آباد محبت
زیاد ماشاء الله در رنگ تمام هستید ما سوغات طهران و
مبارکباد فتح آوردن دهریه اجازه عروسی کو نشستم با بیک
قالیچه و باریکه تمام میکشید هیهات هیهات لما توعدون
تا از طرایف نفیس و ظرایف پاریس و مشوقات چین و تحف
قسطنطنین نفرستید مشکل است این امر صورت بگیرد و کسی لیکن

خوشدل توام خرم و
چون نیستوانم
از بخت خود هم بخجد و
دلگیر جان از ابریم
شرم از خشم خشیه اعلاق
بوسی از من
دیش
بنویسد او فات نیخ
بنویسم کاغذ ها
خلاب والله
که نوشته ماند
خلاب دارم نگار
تا حالا صبح

عروس را بر تخت سوار کرده تا زمین طاغی و اقاعی را تحسین
باجی چه صلاح داند چون حکایات از زبان بمیان آید خوب است
قدری از آن میوان دیو نژاد و وحشیان بر نهاد بنویسیم این
طایفه شریر از برنا و پیر بخیال شوامخ و قلل بر اوج استظهار
داشتند سالیان دراز بساختن و تاز عمارت نموده یکپارا
بخیال تغییر حکومت از تدبیر خصومت آسوده بودند در معنی
لطایف مذاته ع وجین داشتند تا اینکه از این خیال
مأیوس شده ساختن قلعه مریوان بحکم دیوان در خلاف
رأی دیوان بود بمیان آمد استحکام آن مکان را مایه اضطراب
تزلزل ارکان داشتند و چندی بخیال رفتن قلعه و گرفتن
الحمد لله باقرخان افتادند و رفتن مراد به آن سامان را مایه تقویت
ز نهاد دانسته دست محرک خارج و دادخواهی قومی و آن ابلهان
غوی شیز غفلت آن حادثه کارشه در هیچ زمان و اوان در
این ولایت معهود نبود اتفاق افتاد استخلاص من در آن
میان غریب تر از همه بود در این تیرباران شاید در المیانه
یک کارگر نبود از فضل الهی و اقبال حضرت شاهنشاهی جستیم و
رستیم و الحمد لله خستیم و شکستیم فلیس الفرار الیوم عار اعلی
الفتی لا اعرف منه الشجاعة بالذئب پس از این واقعه آن ابلهان
چنان دانسته اند اعلیحضرت قدر قدرت از انتقام این امر خطیر

نیست قراری
علاج آنست بهتر شب
بعضی از امار و نقصیه بوده
بهتر قالی و
و سوغات و لذت را باید
فرستاد با قالی و با
جمع را بهتر دانسته اند
خاطر و سوغات
و اسم حلال
نظر و الله
بگویم فرستم
بیچ کار
تا حالا

وافتخام در این کار کثیر مضایقه خواهند فرمود و ان لم
یطفها عقلاً قوم یکون و قواما جنب عظام الحمد لله بغیرت ملوکانه
و حمیت شاهانه لشکر جرار باین دیار مأمور فرمودند بخشش
تصیب المتعلق فی هجراته بشیرب خزانه بالشام قادمه پس از ورود
سنندج بسلیقه های مستقیم و معوج هر کسی حرفی مینمود و این
بنده درگاه از جانب اعلیحضرت شاهنشاه اختیار تنبیه سپاه
داشت سه فوج و دو عرابه توپ قوفور از طرف یمین شامیان
و کلوین مأمور ساخت پس از ورود اینجا فوج ظفر در اواسط ماه
صفر رفته بود با تفنگچی بانه و سنقر و مریوان تا بیرار هم ملحق شدند
و باتفاق در تپه شیخ سلیمان که محاذی دربند کلوین است رحل
اقامت نمودند و در عرض غره ربیع الثانی از آن جنگ ناگهانی
در دربند کلوین اتفاق افتاد چنین مکان سخت و انبوه از خار
و درخت بود لشکریان منصور چندان صرفه نبردند از آنها سه
دستگیر بود و از آنها سینه و پیکر با وجود این ضربت توپ
خائب بکعب بر گشتند و بعد از آن از طرق مختلفه که تعیین شده
بود بختیان شبیخون افتادند بعون ربانی و اقبال سلطانی شب
بیست هشتم ربیع الثانی دو هزار سوار و پیاده به کشتن و
کشته شدن آماده بود از راه و لیبرو مرسی چون دعای مستجاب
بر آن جبال و مضاب عروج کردند و چنین بلدی ناگهان بر دربی

لذت روز گذشته
هیچ صبح بگذار بر رام شطرنج
امروز هم کار تو لاغر کرد
[illegible]
دست تو دیر است چگونه ما
[illegible]
آخر از بر جسم مسکین
[illegible]
خونابه داد

داخل شدند و بختیان کسی خطور نمی کرد از این راه باریک در
شب تاریک در دشت و باریک یک نفر تواند برود تا به پیاده
و سواره بوت دشمن شکار چه رسد چنین بجهة عبور از آب شیروانه
اغلب تفنگچیها بطرف جهون رفته بودند و وقتی که از تسخیر دربند
خبر شدند به هیئت اجتماع بعزم قتال قتال و نزاع آمدند نایره
حرب در آن طعن و ضرب اشتعال یافت رنوار مرافق و
روسی از عوائق رفتار از آن جمله درخیی عدو و شیخ کرد
تلف شد و قاتل حاجی شیخ کریم هم رکاب جحیم رفت تا از
عون کردگار و اقبال شهریار شکست فاحشی خورده کانهم
حمر مستنفرة فرت من قسورة تا جوشی مرز الی آخر توسش
ظلمانی را تعاقب کردند و آنجا را تصاحب نمودند و در
آنجا مجال زیست را محال دانستند از قهر و زور تا شهر رود
شتافتند افواج سه گانه و تفنگچی سنقر و مرخوار و بانه
داد مودی دلاوند و دو فوج و سه عرابه قوفور از طرف یسار
برای جلب نفع و سود و سلب فتنه نفود مأمور نمود الحمد لله
بسلامت رفتند و در منزل تا پایه بعضی بختیان یاوه محمد سعید
خان نوشته بود هر ده نفر تفنگچی سرحد گذشته اند هر تا ده سال
لشکر سلم و تور از اینجا عبور نمی توانند بلکه نفخ صور بکر کار در
لان لا منزل نهایه بی خونین انگشتها دستگیرها را بسته

ایضاً
از غزلیات شاهنشاه
[illegible]

بعزم جدال گشته بعد از لشکر معهود روز ورود شورش چشمه آبرا در اگر آن چشمه بدست لشکریان افتاد از بی آبی تباه گشتند شب بیست یکم ربیع الثانی اعتماد السلطنه بخبر یار سنگر را گرفته تا کنار رودخانه سیروان بصبح فوج افشار خبردار شدند بغیرت آمده سنگر دیگر بستند و شناور از هر فوج از آن طوفان و موج احتیاط کرده از آن آب بشتاب برق گذشتند سنگرها را گرفتند در حقیقت چنین بط از شط و چون عقاب بر آن عقاب برآمدند و از دریای سیروان و کوه آتش فشان پروا نکردند و گلوله نارنجک و توفور در آن حوالی و حواشی چون ذرات شتد شد و مکرر با کمیه دیگر از صدمت گلوله بهوا رفته حرز زمین شد روز بیست و چهارم تفنگچی هر دو اورامان بر بام تا شام بعزم رزم پیش آمدند کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاه الله مغلوب و منکوب برگشتند والله متم نوره ولو کره المفسدون یکدسته سرباز فوج افشار در قلعه کوهسار سنگر داشت لنگر اقامت و جلادت انداخت و انحاربی شکسته کمان و گسسته کمند رو بگریز نهادند و همگی دانستند نگشتن بی حوبین چون بستن رخنه مومین است در آن زور حصار و بروی برافشار و فوج تحسین نمود و بر جلادت مردی علی اکبر خان جوان و روی آفرین بسی از چندین روز برای ساختن و یافتن سنبه معطل شده روز دوم جمادی

هزار انظار و اکراه نقره از وجه به نقد و غیر عبیر آمیخته یکسر نعمی یعنی همه علیهای ... را من دائم و هر کار بهای ... را علانیه میدیم و دائم دریای لبریز ... میبرم ... تفصیل چه ... کرم ... بیشتر تحمل ... برتر به بندبد ... متفق ... دل ... معتقد

اللّٰه ولی بانگ تیپور و بالابان به نفور روان شدند و در عرض راه رحمن و رحیم عثمان مقیم پسران سعید غیر سعید و شقی عنید بجنگ آمدند به ننگ برگشتند و پرچم ماه چهر در در نفور پایتخت لهو لعب افراشت الحمد الحق افواج خمسه به خارج در خمسه در خدمت سبقت کردند اکنون بچرانیدن جیره و علیق و خورانیدن میره و دقیق و اکل انجیر و انار و شرب آبهای خوشگوار مشغولند اهل سکان جوانرود در آن اطوار شامخه و انجار مازغه در در اقراغ رقبه شما گو تا بکجا تالین سرهنگ جوان در این مورد ... و رحمت و با بعضی همگی از جوان و پیر و صغیر و کبیر انتظار مراحم بیکران دارند در دریای نوال شاهنشاهی موج گیرد و موج عطا اوج ... یکی از شما فروشان و یکی حمایت منطقه منال و یکی خلعت مهر طلعت و یکی منصب و مواجب بگیرد و محمد بیک حاف گفته بود با تفاق دو اورامان دولتین علین ... از عهده بر نمی آیند نمیدانیم شاهزاده چه اصراری دارد الحمد لله تعالی دولت علیه ایران با قلیل لشکری این فتح جلیل و فتح نبیل فایز و حایز شد و در این سرحدات فزون بیشمار این قرار سامره ... لیکن ... اکراه خیلی خواهد بود و ساختن قلعه مبارکه شاه آباد مریوان در این زمان کمتر از فتح اورامان نیست و با آن وحشت و دهشت که خاص و عام را گرفته از ساختن و پرداختن غفلت نکردیم

... شعر ... بر خوبی ... بیت ... زرانیدن ... خوبان ... غلطان ... زبان ... وارصوت ... و ظریف ... تقویت ... دکان ... ب نها ... سحرا وجیوب ... قد طلعت ... نوازش ... بحر ... و ابد ... زارمه ...

دیوار قلعه بقطر سه ذرع از آهک و سنگ و بارتفاع پنج
ذرع نزدیک است به انجام و اتمام رسد در زمان حضرت و زحمت
در همه فارغ البال از رفع الحاجات بوده‌اند تا چینه و خشت از عهده بیرون
نیامده‌اند در آن سرحد برای دولت ایران مایهٔ خجلت خفته بود الحمد
لله تعالی از بخت دارای دیهیم و تخت این زمان مخصوص بنیان
مرصوص ساخته و پرداخته شد امید دارم ان شاء الله تعالی همین
سال انجام برسد از تأییدات پروردگار و باطن ائمهٔ اطهار
چنان بقعه برانداخته‌ایم تا دشمنان دین و دولت کور شوند
و دوستان مسرور فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
رب العالمین نادار برای جواب بگیرد روزی معطل شد
ولی این کاغذ تلدفی زمان سابق را که لون عروسی خواسته بود
ان شاء الله مبارک است یحیی خیر العروس بقوة و الکروس بقنوة
رفیق برفاقت آقای ناظر تجربه است پیری هر آن ناظر منظوری
ندارد و چراغ دولتش نوری ندارد ان شاء الله تعالی در تهیه و
سرانجام باشید در فصل میزان و عقرب فصل عیش و طرب
است ان شاء الله شما در وقت خزان بهار شادکامی
کامیاب باشید نوشته بود خیلی میل دارید اگر فراغتی باشد
بکوهستان بیائید آسمان نوبت شیرانگنجه و میران پنجه بست
کلیم ز دست بیداد در نالیست اگر از نحکم افتاد هر وقت

تشریف بیاورید البته میل شما است از نواب حسام الملک دارم
رقباله بتحقق اگر سوی هرات است خبر ندارم گویا بشهر سمنان
تشریف برده‌اند و من از کثرت مشاغل آنی غافل نیستم کمتر
فرصت عریضه نگاری داشته‌ام زیاده زحمت است (۱۲)

ایضاً (بوکیل میرزا رضا نوشته‌اند)

آقا میرزا رضا انشاء الله از او را مانند مشهور بود و خیار آن
سامان مستور احالی نفوس همیشه بر حوالی جلال رفوه برابا عالی
کاوه رفوه میستاختند و از راه پیوسته نخواهم کامی علم عصیان
نیفراشتند و طبع خودسری ننواختند الحمد لله از عون الهی
و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه آن طبع و علم وریه
و آن جمهوری سرت که از نهب و غارات دیوان در صحرا و دهات
مروارید نوشته‌ایم و آتش فسار سهراب کیخسرو و غبار جمع در دو غل
بر نشستیم خسته شدیم بیت تیر بر ریش گنجه و نقشش تا به تبریز
و بیلقان چه کند چه ضرور رهر بردیم تبریز و نشین بانه و
نفوس تا بزرگی و شما میان چه رسد تا چند غصه بسیار بردو
قصه ساختلو بیاید ترک شادی کرد غم خورد نه چاره و قوه
را بالیت کم خورد ان شاء الله تفاصیل امور از توجه جناب
اجل اکرم عنقریب منتظم خواهد شد قدری از حکایتهای صدید
و شکایتهای شدید باید نوشت لکن از ایام قوس ... حسب

و ترسی بپایان نمیرسد مگر باین افسانهها بانجام رسد
اگرچه شاعر میگوید شب رفت حدیث ما بپایان نرسید
شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز درراواپی رمضان مذکور شد
درازگوشی البته به تعجبی با نولایت روانه باشد و اولاغ و دو
اسب برای جمعی بنه و اسباب بود چنین فوج مأمور بستانات
و وزیر مختار روانه فرنگستان است مانند عروس ملک
گروس بیجا صحبی و سرکشی خویش و اقارب باین حالت و او حبیب
است حتی گفتند بولی هم آورده اند اگر آقا میرزا (؟) به
ربوطالب باین کار راغب نباشد خود بشرط و قید مالی از
عمر و وزیر کرایه که بزودی برسانند در سه روزی همه در
میان همه افتاد چه شد باین زودی کار بنفاق و جدائی
و فراق کشید و آن تعریفات و الله و وله و تشریفات
شهر و بلد چه ثمری بخشید و هر کس حرفی میزد ولی صاحب بود
با رقارشی بحر و باصیر حسن بنیاد ادم وزیر مختار رسید به
عنوان حکایت به آقا شکایت نوشته بود و از مداخله
ناظر و معامله منظور داشته و با وجود سیر فرنگستان و سیرت
کرگستان دیده و شنیده بود با طبع غیور متحمل این امور و
آن جسور شده و در آن در سه ماه بابهام و ابهام هر چه پیغام
و سلام داد در طهارت در خرارت و عفاف دربچاف

شما از جانب جناب صاحب روزگار بنیابت و وکالت همواره خواهید بود بازکی فی السابق جاری داری به حضرت هر بود چون فلک در بیت مقرر [illegible] رکاب [illegible] فراموش نکنی و اگر در سرکار اعلیحضرت [illegible] این رشته [illegible] چنین [illegible]

و خوبی در محجوبی است هر محجوب الطار است محجوب
استار است و هر ولایت عادتی دارد و امرغانت سعادتی
بگوش هوش کسی فرو نیامد تا روزی سر هنگ جوان بازرو
روانه بود دیر کاسه رنگارنگ در حقیقت گذرانده آدم ناظر
برای بعضی از ضرمه خاطر که در بیت حیاط با میرزا نشاط
در منظور موافق روی در هم نشسته از قوت با یکدیگر آمده و
بسته اند یحیی خان از ملاحظه این احوال بمدلول الشباب
والفراغ والجده مفسدة للمرء ای مفسدة با خانم در آویخت
در این چه عالمیست و کنیزان بر سر او ریختند در این چه کار است
خانم در زیر کرسی از عرش و یحیی خان از کرسی بر فرش
رفتار و کنیزان اعوان غالب شدند و سر هنگ جوان مغلوب خانم
مدهوش و مبهوت و یحیی خان کاردان بوبیت فقیر از کبیر و دار
خبر بوزیر مختار رسید اختیار بازرو نشستافت دید در
حالت مجلس قاضی همدانی شیخ در کتاب گلستان بیان که
کنیزان سینه گجت انهزرین کار همه حیرت نقش چون نقش دیوار
نقش ها شد و بر دیوارها پشت چنینها زنده و ریتها گشت
دانست کار از چاره و انبو گو ازگذشته نوبت آب از
است وقت بندست نه بند هنگام فضیحت است نه نصیحت گ
زوال آقای ناظر را خمیر مایه آتش شر و دشمن لیالی مرد و میرزا نیست

[illegible] پیچ [illegible]
[illegible] بعدم از آن [illegible]
بعد [illegible] کار شب
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] صرف کردن
[illegible]
وخود [illegible]
آورد [illegible] از آن
[illegible]
[illegible]
منظور [illegible]
بعد [illegible]
[illegible]

بخطاب و عتاب کثیر در حضور مومنین بلکه اکتفا بمانده
جلد بخچه آن معمور مقر و ربالضرب کادسر از پا و سر از دست
باز رضا نشده بچوب و فلک صدای او به فلک رسانید
و از این واهمه حاجی شحنه سیاه از کام خویشتن با شحنه گریخت
کنیزهای عزیز و دایه پرمایه و خدم حرم در محرم این کار و مجرم
این عار بوده گریختند و هر یک بجائی متواری گردید بنزد شتری
ظهر حمار بقطار بمکری حجر فار بر بیدار جز ان لله در مختاله و لد
است کسی را در آنخانه از همراهان مهلانه و زنانه نگذاشتند
و قراول اجر آسر بر در کریاس موکل شد در بیرون
منقضی در آفتاب ازار و زن نتابد و مه و زن در کوی و برزن
نخواهد سه روز است ناظر بارجی مضروب و رجی منهوب
بسنج تشریف آورده است یا در رمضان یاری کند در مقام
کرم و منام نرم منزلی مهیا و نزلی مهنا و رخت تحولات افتار و نان
و آب آماده داشت ایشان از ضربت بدر و از نعمت محجور است
رفوسی در دفتر عمرم ایام ابتلا پستی نویسد این را
پیش بعد از این واقعه خبری از آن با قعه نیت الضا
وزیر مختار خوب پولتیک بکار بود اگر از اول مدارا نمی
کرد این صید حرم بقیدش نمی افتاد ولی عیب این کار این شد
راز از پرده برافتاد این حرف منا مره ترک و تاجیک

الست و تقاضای
پیشکش و ضربت فراوان
در یک مو کلاه خشک
ما نمیرانی با چه حد
توقع حقوق آشنائی
میتوانی داشت محض
سابقه خصوصیت حفظ
العیب حکمتر فرم حفظ
کند و بیاد انتماء دولت
از این بقعه در ازمان نو
پاس الفت و حق صحبت
نگاه دارد و رعایت
حرم بقعه

و مذاکره بدر و نفوذ یک گوید آنچه نباید خلق بگفت و شنید
تا فردا چه شود و خدا چه خواهد والسلام خیر ختام بمحمد و آله الامجاد
ایضاً از نواب حاجی معتمد الدوله مرحوم کاغذی است در
به حسینعلیخان گروسی وزیر مختار نوشته شرح مشار الیه بعد از
ورود دار الخلافه بخیال فساد در کار کروسان افتاده در تحریک
و اخلال مضایقه نکرده و در ظاهر در مقام معذرت بر آمده
یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم و کاغذ رمزی با غیر از
مشار الیه مرتب افتاده بر خشم خود راهی و الله تیر التحریکی
نموده بود بزیارت حضرت عبدالعظیم مرا از مرتبی سفید از برای
روز سیاه خوب است بر بزرگ نیست لشکر آراستن و خدا و مرغانی
او را خبر فرموده: جناب وزیر مختار بعد از حرکت از
حوالی این سامان و ورود به دار معدلت بنیان نوشته از شما
مشهود و مکتوب محفوظ نشده بود ولی اراجیف اخبار چون
اراجیف اشعار در این شهر بسیار بود قاصد رسید و نامه رسید
و خبر رسید فیض الله و کیفی برای رسانیدن کاغذ نعیم الدین
مشهور است گفتی قبلی که هم اصرار کرد ای اشک افتادم قسم (به
خود) دی یقین داشتم دروغ است استنکاف شما از وقایع
و استنکاف شما از ودایع مایه حیرت گردید این اخبار ضاره
و اسرار غیر ساره در میان جموع و عوام شیوع تمام دارد کرام

از آن شد
بنفعت مشغول ساخته
تصمیم شوق شیخی
تعارف سمت آید با من
و اسطه از شما بلغم بعض
سلم ضریت بشم با حجله
بی قبضه جاتو و اسبی
اسب عربی مرا از
و بی عدو متعارض
بی اعراض چشم
نسبت بنظر از
آن مستمکاتب
نمیه بدست
فرستاد هم

است و این تحریرات فصیح و تقریرات ملیح را چه نام (ا)ید
نوشته بودید خدا نخواسته حاشیه نشینان و بارنجان در رکاب
چه نیازارم در تعلق هی داشته باشی و یک تملق هی و یک نقطه
چنین باشد و یک نکته بین و یک تصدیق بلاتصور نماید و یک تحقیق
بلاتصدیق که آن قدر شر و شور و غوغای سر و سور است در مجال
این تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی نیست در شما خیال
کرده اید ولی حیرت از این دارم در دماغ کر و سنگ بودن عروس
بی تا حرکت از بیچارا این حرفهای ناهموار هیچ در گوشه و کنار نبود
نمی دانم بعد از ورود آن خط ارم بهار سرزمین است در
ایمان فلک رفته بیار چه شد در متاع فاسد تجار و طباع فاسد
فجار را مشتری و خریدار شدید و در نظر شما در اقمشه رنگارنگ
وامتعه روم و فرنگ جلوه ای نداشت چگونه در آن انواع و اجناس
توت چیت و کرباس پشم خواهد افتاد و خواهید گفت
آدمی گاهی از حریر لطیف اطلس نفرت می کند و باز گاهی
کثیف شمرد از رغبت ولی انصاف باشد هرگز طبع نفیس بچیز
خبیث و خاطر ارجمند بشئی دنی مایل نمی شود باری گمان داشتم
بی یقین پیدا شتم در بعد از زیارت عتبه چرخ مرتبه لدرالت
مقبله کشفاء السلاطین و مشکله الحباء الخواتین وادراک
حضور جناب شوکت مآب قوا لله ولله و نظاما للشوکه در اجل

ارزنلا در عشر نیز
مالک الکتاب بگر نزد بود
قطع و نقص کارهای بنده
از آن نامه بر
عزیز بکش و از
شکر تم لذیذ تلخم تا جرء
در بفرنگ رفته بود
استعه نفیس آورده بود
نو آن گرفت جای بلادر
در کار کرد بنده بلطف
خودم را در عالم حرم
بجای آورده ام دیگر از آنجا
دشمن نشد قوی

الکفار و عظم الحماة والرفیع مسالک فی مهالک عن کبری ممالک
و مسالک اعنی جناب مستوفی الممالک دام اقباله و نواله
و جلاله اگر زبان گشایید بشکرانه وجود مبارک باشد و
اگر بیان کنید بهلال حمد و تبارک الحمد لله بعد از مدتی در به
وطن قبیله و قطن فصیله رفتیم همه رعایای گروس شاکر
و راضی بخلاف عهود ماضی دیدم شبها بوحشت در بستر فراش نمی خفتند
و روزها بیز نهفت در کار معاش گله گوسفندشان در صحرا
بیم گرگ نداشت می از جفا در تله چنانچه در آخر مکتوب از
رفعات بعضی از آن ابیات برای یادآوری مشروح خواهد شد
واگر اظهارات بر اینگونه مقالات را خدا نکرده عار و عوار
گروس نمیدانستید مقامات دیگر بود در دولتخواهی به
عرض یار یافتگان حضور باهر النور اعلیحضرت شاهنشاهی برسانید
الحمد لله تعالی از بخت داری دهیم و بخت واقبال بی زوال
شاهنشاه بهمیان در زمان قلیلی در این سرحد امور جلیلی اتفاق
افتاده در خودمان با این عبارت برشته بیان کشیده اید و
هیچ از قبیل از همه بر فتح اورامان و رفع فتنه در حضرت
والا عرض تهنیت نمینمایم در حد مبالغه و اغراق در عالم
خود شما با فتح سپاهی برابر بود و این فتح قاری قلعه
فتحنامه باطراف فرستاده شد در مقابل تسخیر اورامان

بچه معروف است
جان جمعیت شما در من
چه کنند همت یا قوت
بازو و توانش از قضا
جناب زود بفرستید
و للانتظار
منتظرم
رسید منت
نیاز خدمت و رسیدن

ایضاً

از حسن عدم
جناب آزغا
خوش طبعی
قاسم جمال

قصه کوه یا کاه و صحبت نهار با ماه است و کمترین را اعتقاد
این است در ظهور این فتنه و وقوع این فتح از نتایج بخت و
اقبال والد بود تا بر همه ثابت و مبرهن شود سرکار والد (بـ)
همانطور در کار فرمائی قلمند کارگزار تعیّنند بعبارة اخری
در رزم چو آهن و در بزم چو موم بر دوست مبارک و بر
دشمن شوم و در اصابت رأی و رزانت عقل و قوت بخت
والد بود امری بدان خطیری باین زودی انجام یافت و عقده
بدان سختی باین سهولت گشوده گشت و بالجمله چنانکه خواستی از
بخت داشتی در هیچ راه رهسپر همه مقصود راست شد همه کار
چو عاجز است در آثار معجزات خاطر چه قاصر است و کردار
نادرات انگار جز این چه دانم گفتن در عنصری گوید چنین
نامه شمشیر معتمد آثار و اگر باین آب و تاب هم بیان میکردم
باز مکتوبهای خوب و مضمونهای مرغوب داشتید بعرض رسانید
الحمد لله قلعه مبارکه ساخته شد سیورسات قشون خوب رسید
لشکری و سران لشکر مظفر و شاد کام برگشتند فلدنیه
این ولایت حقیر به بیکناهی از عهده این امر خطیر برآمد الحمد لله
در کار سرکار آثار قدرت ظاهر است و علامات شوکت
باهر اگر ان شاء الله دوامی و قوامی باشد و از اولیای دولت
اهتمامی خائف خائف اذل من الوتد خواهد بود و سایر

حسن را که بود
هم بهر خرد و هم او مثل
کسی نیست قربت بردم
کسی را نیست مستحق تو کس
و کمتر از این تا جمال شده
این طور در فشان از
کمی اندر نه آنهم هم و
[illegible] لین را در از و
در محراب آن تا قشنگ
نمازگزار الکنون
نه از روی تو [illegible]
یا رب از روی تو هم
بنما بشکوه تو در بود

طرزی لیف الطوع من الخاتم فی السیر و اگر از اظهار این فقرات
هم کلا حفظ خاطر حضرات مضایقه داشتید در قرب
جوار این ثبات و ثبوت ایرانی و بار بروت عثمانی را نشنیده باشید
بسا بیت السلامة فی السکوت و لازمه السکوت نخوب بگوئید
و نه عیب بجوئید نه طالب تو صحرا که باشید و نه راغب در دژان
و از این شقوق لازمه و حقوق جازمه هیچیک را اختیار
نکردید بالکه مختار بعید بخلاف آن بعض اخبار شایع و اسرار
واقع شد در هاهیچیان پسندیده شما نبود چنین سبق کلام و فتق
مرام از شما آن تقوی خواجه محتسب خم شکست من بر او السن
بالسن و الجروح قصاص از آنجهته ناچار بطور پند و نصیحت
زحمت افزا میشوم نوشته بعید افتخار بنده به بندگی والا تر
است از وصیتی در باخانواده والی مرحوم که لید فی الحقیقه با
خودمان را خیلی زیرک و عقل بجا آورده اید یا بنده را خیلی ساده
و جهیمی ولیت مشهور برا کا لطفی من تحت القطیفه علاوه
حال مذاکره شما در امید این سال ما یا مسامره شما جهان کوهستان
شرعاً و عرفاً عقلاً و نقلاً نه حالا هیچ زمان هیچ
صلاح و صواب نیست و اگر بعرض حضور مهر ظهور همایون
برسد یقین مقدوح خواهید بود نه ممدوح مرضوض خواهید بود
نه مرحوض اگر بگوئید بجهته قرب جوار کردستان با کوهستان

حضرت آیت
مد ظله العالی
ایضاً
از تبریز با صف الدوله
نوشته شد
خداوندگارا صاحب
اختیارا سیدا مولا
جناب اجل اکرم رای
روز بروز بر شوکت و
اقتدار شما بیفزاید
راحت احوال ما ها
همه نمونه شب بیستان
همه کسره ما باشند شمع
نهند
فصل
فی

است در این قرب جوار ولایت همدان نیز شهریست
است و کرمانشاهان نجم الملک و سران سپاه همه اند
حساب و نسا از گروسی بالاتر نخواهد بود هرگز قلمی و قدمی در
اینکار برنداشته اند در شما در تبعیت آنها حق باشید دور
تبوعیت لدق اگر بگویید این شرافت برای رفتن یورت
وخوردن سلاله و توپ رستا بالاتر از شما عالم همه دانند
در لندر همه الست در بیچون و چند تا انگلند رفته پیش قبل
از شما بچند سال با جاه و جلال تا نزدیک قطب شمال
شتافته هم قرب بارگاه دارد هم قرابت پادشاه اگر صد اگر
صد نفر روغن فروش لباس پوشش بهاری را در کردستان
بخواری بشیر هیچ نمیگویید در حیرا چنین شما است اینقدر
دانسته است اگر بهاری پیشش بیاید و عرض او صحیح
باشد هرگز اغماض از حق او نخواهم کرد رضای خدا را مقدم
بر همه چیز خواسته ام هشت انشاء الله در حق کسی ظلم نشود
در اینصورت با همه خصوصیت و مهربانی و آشنائی و هم سکامی
فروشد از کیان عرض جانوش [illegible] تحفه است هر کی
هست خدایا لبلدمت دارش عجبتر از ایشان حالت سران
سپاه و سرتیپان هر لشکر و مقرب درگاه است در (۱)
امسال بکردستان آمد نزد مست نشود جب نعمت [illegible] شد نزد و

رونق گلزار
یافت
آتش بار بلند
آتش را بر جان ما زد
سردی زمان ما را
گوارا نمیشد
شکر خدا را
خداوند کار عظیم کار
شما است ما شر افتها
گلستان گوهر نفر علی خان
آمد فلاحین عسیر داد ما را
رسید مرا حم مطاعم
شاهنشاهی نیز دادر مجمع عام
و مجلس

از حکمت مستحق رحمت و بتوسط این بنده ارادت نشان
پریشان و نشان از فرقه ها بعد از رفتن از این مرز و
بوم یک کلمه از فن معلوم نگردد تا با آشنایان ولایتی چه رسد
تو سپرداری خیالی بود و خوابی عرض آن بود چنانکه آمده
چنان رفته اید کان لم یکن شیئاً مذکورا نه از دروغ و تهمت
اغنام و مواشی حیا باید کرد و نه از دروغ و رسوائی عوام
و خواشی گویا یاریم بیزه بالله گیجه گلدی گیجه گیدی هیچ
بیلمیرم عمرم نیجه گلدی نیجه گیدی واگر بگویید من بر علاوه
قرب دار و دیار حکم جوار دارم مواصلتی فاصد که ام و
مقابلتی کاسد و نقصان مایه و خانه و شکایت همسایه و بیگانه
را باید از این ولایت تکمیل و تحصیل نمائیم هیهات هیهات
یضرب فی حدید بارد و یقبض الریح [illegible] معتمد بسمانه آن ناقص کامل
خواهید شد و نه لیز راقص قابل و لا یصلح العطار ما افسد الدهر
مضاف مذکر از مضاف الیه مونث لازم نیست در همه جا
اکتساب تأنیث کند بالعکس و ربما اکتسب تأنیث اولا ثانیا از
مکان المحذوف مولد واگر این فتح باب شود محمد علیخان گروسی
هم در کار گروسی با مرا خلعه [illegible] در صحبه مرحوم میرزا
میرزا زین العابدین خان او را گروسی است راستی حیف است
در بار استن قواعد دول و شعراء هر مدت خاطر را در ساره

خاص تفقد است
نمط نوازش با سبب التفات
و محبت حیرت است
چگونه در تقاضای تلافی و
فهمات ایشان اشفاق و
عواطف بر این سمت
دست بر عا شبقات
منسوب بسلطان از جمله
[illegible] بیستم و از
فخر و تشعشع [illegible]
[illegible] تعجیل
[illegible]

احمد و محمود و والد و مولود هر اینید أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَن لَّن يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ گاهی بزیارت ترغیب کنید و گاهی بتجارت ترجیح آراستن لشکر بار رهست و خواستن کنید یا لشکر کرام لشکر و کرام (یا) همیان زر ما خود افتادگان سکینیم حاجت تیغ برکشیدن نیست خوبست این زر را خرج راه مکه و برج سینا که کنید در صلح دین و دولت در این هست فلاح بیت و ملک پر این چه لازم است برای فرو نشستن این همه تیرها وار دان می کنید و شیرها را از ان میدان نبید دم اگر تیغ عالم بجنبید ز جای نبرد رکی تا نخواهد خدای چنانچه در انجمن بر همه دوست و دشمن مشهور شده تیرها شکسته شده درها گشته شیرها را سو رکه پلنگ‌ها را دستید وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ بر فرض اگر شما در دربار معدلت مدار از آن اختیار و اقتدار است در حل و عقد امور دخیل و در رتق و فتق جمهور کفیل حاکم تر اشیش و ظالم‌تر اشیش باشید در مقابل اولاد مرحوم و تعهد میالیت از اخوان عظام و بنی اعمام کرام بالحمیت بالقصی بکیر ایشان تخصیص کنید و حسباً و نسباً با من برابر و رتبةً و تجربةً بالاتر باشد عقل و شأن شما در این کار در انظار یکی بر هزار پیدا بیش اگر فرها کشی شیرین ما ناز

فرصت است

تفصیل در جواب مطالب مرقوم خداوندگار دلها شد روز شنبه ۱۳ از ذی الحجه از اینجا بطالع می رفتم تا قزوین خواهم آمد و آنجا انشاء الله چهار روز در شما بر یک هم مقیم شده از دستور العمل محمّد حسینی از فتار می کنید و صد مختصر درس ها شد تا بخارا باید ان قبض ساکن آن

چه باک از زاد گی شیرین بمانیار نه طفل در طفیلی وجود و طفیلی وجود شما باشد نوشته بودید فصل شمع از نیت واقعی عقلا در محضر جناب قوام الدوله بیان کرده اید او للذی درانم در آن محضر که ضمیر من چه گفته اید ایشان هم از موضوع و محمول و مصنوع و مجهول چه خبر دارند نه در تقدیر ضرر اغیب می دانند نه در تقریر شما عیب ثنا نیا معروف است هر که تنها بقاضی رود راضی بر میگردد و هر جوابی حاله باشند از بیش و کم اطلاع نداشته اند إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا شما را بجان آمین حاجی آقا و آقا عبد الحسین حاجی و بار و اح والد شهید و تربت جد سعید قسم می دهم که گذشتن این مکار بگذر در همه پی و عهد است وصیه او همه رنج و نصب نصیحت فی الیتیمی یا لیت غیری طعامًا ان الحمی کان مرًّا و زیاده از این بوقاحت منظر و قباحت مخبر و سرایت لسان و فطانت بیان من راضی نشوید در پیشگاه مقدس و بارگاه اقدس اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه برادر زاده بمد گوئی یوم تبلی السرائر از دقائق و ضمائر بشر و شکری کنم و لو منوی دهم لا شک در صرفه نبرد روز باز خواهست نان حلال شیخ ز آب حرام ما وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا با آن تفصیلات رسیده اینید

شرف کعبه
برون نقصان آن ایام بر یش نیست ستمر بر وصل السلام

ایضاً

منمو و منت عالی سر فرازی یاوران مجلس نصرت آثر او را ست از منفصل الطبیعت منعقش روانه شده است و بخت حر است شاهنشاه و وعید روح سعادت ن فداه امر ایراد ستمر عبت نشستن

چه ضرور است بحرف محمود غماز و طرف ابراهیم طناز خود را و مرا بزحمت انداخته بینه از بیرار بسکه بمهلت بیقراری کشتیم از صبر مطلب از میان رفت در باب افلادی باز شرحی نوشته بودیم با چاپار سابق ولا حق آنچه حق صدق بود خدمت جناب شوکتمآب اجل اکرم آقای معظم دام اقباله العالی عرض شد بلکه در تحریرات لاحقه هم جبر و صحبت از زوال اقتدار یافت برای تفریح خاطر جناب معظم الیه شوخی نوشتیم از زوال سبیل بر آشفته بنحر اشیر بر روی برف شوره یا شسته شد تشریف می آورد با تعظیم تمام می‌گفتم حرام است در ولایت کوی لعنت ترکی می‌گفت آنکه قدرات میرزا و وزیر مختار بله بیوردی بعوض با تبه در جشنون دوری و فنون طوری بجوش و خروش می آمد و اگر بگفته ملا اول ماه هم میعد نگی بود سبزه نیز آراسته شد و یقین است اداره والی معظم ادرار دست نمیشد این نسبه هم از حیله از اثر این قافیه ماه بافیه می شد بهاری نیست چه بعید حکم کلیه دیوان در مائده نوکر و رعیت بر این شد است آنچه بر رعیت است قاطبه مطلق باشند از هر جا بهر جا بخواهند رفت و تحکمی در رد آنها بوطن اصلی خودشان نباشد و آنچه نوکر است عموماً باید مقید باشند و همین هم در دائره نوکری قرار گرفته‌اند و اسم

بار بگذرد با بار و قت بهار طبیعی ملا جعفر ساز کند و بعون الله تعالی صید افکنی و شکار انداز کی و آفرینی بر این پدر اگر چندین پسر از او در بعضی چنین ملزم مولکب بعوض و همه در جای نثاری و جلادت شعاری عربی و نظم هزار هر قدر نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاد چه بر سر اجلال

آنها و فرزندی که ساکن همان ولایت باشند خوب است مجهول معلوم شد و مطلب مفهوم و مبهم عیان واقع را خدمت عرض خواهم کرد

صورت توقیع مبارک از جانب حضرت رضا علیه السلام بافتخار حضرت مستطاب اشرف ارفع والا ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مد علی رؤس الکاینات ظل سلطانه و شمل علی نفوس الموجودات بر احسانه فظلله المسعود فی کل مراتب الوجود ظلیبی و شمس سلطنته العظمی فی عوالم الجبروت علیه دلیلی والصلوة والسلام علی رسوله الامجد الاکرم مظهر سلطانه الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم

و بعد

قد اهدیت من العتبة العلیة العالیة المبارکة خلعة شریفة عزیزة متبرکة لشریف نواب الاشرف الارفع سلطان مسعود میرزا ظل السلطان وفقه الله تعالی و للمأمول من خلوص نیته و صفا طویته ان یغتنم هذه الهدیة العالیة ادام تأییده و اقباله و اصلح بالحال والسلام علی من اتبع الهدی و نهی النفس عن الهوی و کان وقوع ذلک

تحریراً فی شهر ربیع الثانی ۱۳۲۷ صورت سند ذمه

مبلغ دویست تومان رایج اعلیحضرت مظفر الدین شاه خلد الله

سمعت عالیجاه ... جادار و چرا خان ... جعفر با پنجاه ... بار ... خدمت دولت قاهره سمنان و خطه ... روح فداه چندین روز غنایت و مرحمت و حق او و دارم ... از آن شما از کسی ... او ... حاجت ... رفت و بالا خواهد ... شد ... الله

ملکه و حوالته از مال خاصی و خالص سنتوه آداب آقا میرزا
ابوطالب ولد جناب مجدت نصاب آقا میرزا محمد باقر شیرازی
بر ذمه و رقبه خود فسق شرعی دارد عالیجناب فضائل مآب ملا
محمد علی طهرانی دین ثابت و لازم است ان شاء الله تعالی
بعد از انقضاء مدت یکماه تمام متوالی الایام مبلغ مذکور را مسترد
نماید و بعذری خلاف شرع مطاع للازم الاتباع بعهده باشد
موقوف و معطل نگذارد و کان وقوع ذلک تحریراً فی ربیع
الثانی ۱۳۲۷

صورت تعزیه نامه

فدای وجود مسعود مبارکت گردم خداوند متعال شاهد و گواه این
مقال است از این واقعه هایله در کار بندگان
عالی روی داده است نه زبان را یارای تقریر است و نه قلم را
قوت تحریر ولی بجز صبر چاره نه گر انهار فلک
تاج سروری بر سر در بند حادثه آخر بپای او نهاد
غرض از تصدیع آنست در حینی که استماع افتاد فلان
ندای ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بگوش جان
شنیده در مقام صدق در جوار حضرت حق است وطن
فرمود حق علیم علام است وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا از
برای مخلص از این واقعه چه گذشته است از آتش این مصیبت
رگ و ریشه جان افروختن و از شعله این شمع ماتم اندرون

ایضاً

مهمان ... محروم
خانه بعضی خبرها در نهبت
در پای صحبت گیرد چه گر
بیت ابراهیم بیگ را
چهار صد و پنجاه گر ضربت
پنجاه هزار ... سالها
دراز از در دیگری به بود
همه بلا ارتش ماه صاحب
جمع گردش بیت در
قمار عشق از دل که بود
پشیمانی

خوانده دلم بوحشت گرفت از این غصه در آن غنچه گلشن زندگانی
هنوز بر شاخسار جوانی خندان نشده بود در سموم فنا اورا
نابود نمود چندان حزن و ملالت و جزع و کلالت بخواطر راه
یافته است در خامه و زبان عشری از اعشار آن بیان نتواند
نمود لکن با قضای آسمانی و تقدیر ربانی جز صبر و رضا چاره و
تدبیر نیست چنانکه گفته اند تقدیر چنین بود که میخواست
خداوند ما را بجز از صبر و رضا چاره نباشد بمضمون
آیه وافی هدایه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بر تیغ ذبح یحیات نیست
در این خطاب مستطاب سیر قدوه سزاوار آنست در پناه آیه
اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ به نص وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ
مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ را شیوه خود
ساخته از فوائد أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ
وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ مستفید شوند انشاء
الله تعالی حق سبحانه و تعالی این مصیبت را خاتمه مصائب
و فاتحه مواهب کند باقی طول الله تعالی عمرکم فی خیر و عافیة
زیاده جسارت است والسلام

صورت عریضه ایست که فقرا با غنیا نویسند

خدمت ذیمرحمت صاحبان عظام و قبله گاهان کرام تجار
ذوی العز والاحترام زید عمرهم عرض میشود چندی است همه از وقت

بار خیر ...
... صحبت ... تعالی
... والسلام
غرض نیست

صورت
توقیع مبارک از آستانه
حضرت رضا علیه السلام
با فتخار حضرت مستطاب اشرف
اقدس ولیعهد دامت شوکته

الحمد لله ...
بعثت محمد ... علیه
وآله ...
... والسلام

ساعی و جاهد بخیرات و مبرات و دستگیری بفقرا و ضعفا
و غربا بعبد لهذا معروض میدارد داعی از محترمین و روسای
اهل منبر چندیست که بمرض فلج گرفتار گردیده آنچه ذخیره
داشت بمخارج کرده که لابد از سوی صحی نگردیده و اطباء از
معالجه عاجز آمده و این دعاگو را جواب گفته اند الحال بدون
منزل و مخارج در گوشه افتاده و بکلی قوه حرکت ندارم
مستدعی چنانست که از فرط مرحمت و غریب نوازی لطفی در
حق این بیچاره شود و وجه مخارجی معین گردد که عند الله و
عند الرسول در یوم لا ینفع مال و لا بنون ضایع نخواهد شد والسلام

در بیان شناختن قلم

و ساختن مرکب و نوشتن خط چون مبتدی را لازم است دانستن
آن شمه بر سبیل اجمال بیان میشود آنچه استادان گفته اند
باید چهار سین در قلم موجود باشد و چهار سین مفقود اما
آن چهار سین که باید در قلم موجود باشد سرخ و سفید و سخت
و سنگین اما دویم چهار سین مفقود آن است راست و سیاه
و سبک و سوخته نباشد به قلم از عبارت یاقوت
نکته ای گویمت مهیا کن — تو بگیر سیاه و سست و سبک
سرخ و سنگین و سخت پیدا کن

در بیان ساختن مرکب

بدانکه انواع و اقسام مرکب بسیار است و در این کتاب

علیه و علی آله الائمة
من بعده اما بعد
هذا الکتاب المنیف طبع فی
حضرت شمس الشعراء
علیه السلام المرحوم
المقتدر و سرور مستغنی
بمطالعه نواب الاشرف
الامجد الاورع و شهیر
الدوله الاسلامیه و فقه
الله لطفه و خیره و دفع
عنه الشر و الضر و النقم
لشمس بهیه مبارکا
بعون الله

بیان قسم ساختن مرکبی که از مخترعات یاقوت مستعصمی
میشود و اجزاء لازمه آن هشت چیز است اول دوده بزر
کتان دویم صمغ عربی سیم زاج لاری چهارم گلاب
پنجم وسمه ششم سوده هفتم مازوی سبز هشتم
ورق طلا و نقره چنانکه گفته اند ای که تحریر نیک میخواهی

من هر آنچه تو را بیاموزم — زاج لاری و مازوی خضر
دوده بزرک غش و بی نم — صمغ بر حجاز و مار الورد لدکر
زعفران از یکی منضم — وسمه و موی در عصاره بگیر
تجهی روز سحق کن محکم — ورق زر و نقره داخل کن
زینت مشکی بعرصه عالم — وزن هر یک بتجربه حاصل
میشود بیگمان نه بیش و نه کم




در بیان نوشتن خط

واضع عبارت است از تصور معرفت الفاظ بحروف هجا
و کیفیتی باعتبار کتابت جاری میشود بر آن اول کسی که خط
نوشت ادریس علی نبینا و علیه السلام بود و خط معقلی
را آنجناب پیدا نمود و گویند اول خط التعلیم شیث ع
نوشت و نیز گویند اول خط نوشتن در زمان هوشنگ پدید
آمد و خط فارسی را اول طهمورث نوشت و گویند واضع
خط کوفی بود از اهل انبار و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب

جمع و ترتیب
و تصنیف بعد سوده
با بعد و السلام علینا
و علیه و علی عباده
تم طبع فلان ۱۳۲۷
الصحیح
صورت
خط ابن بیت نور
با بعد مرا حسب
شیراز بتصنیف از افاضه
حسب ع
بعون الله تعالی و علیه
بعد
تصحیح شیخ
فیلسوف
مستعان
مرحوم
رحمه الله

از معقّلی خط کوفی استخراج نمود و ابن مقله از خط کوفی شش خط استنباط نمود ثلث توقیع محقق نسخ رقاع ریحان (بیت) انواع خطوط اگر در خواهی ای یار ثلث است و رقاع و نسخ و توقیع و غبار ریحان و محقق است و تعلیق و دگر خطّی است مسلسل چو سر زلف نگار ف خواجه میر علی تبریزی خط نسخ تعلیق را پدید آورد حکیم هندی گوید خط زبان دل است ف گفته‌اند خط صفیر ضمیر است عالمی گوید خط در ابصار سواد است و در بصائر روشن چنانکه در ظلمات است آب چشمهٔ حیوان گوید خط را بر لفظ مزیت است زیرا که خط قریب و بعید را مفید است بر خلاف لفظ از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله مرویست علیکم بحسن الخطّ فانّه من مفاتیح الرّزق ف قال علی بن الهلال حسن الخطّ موقوف علی خمسة اشیاء حدّة الالماس و شدّة الملماس و ملائمة القرطاس و المعان للانفاس و جنس الانقاس و بیژن بزرگی گوید خط نو فقرا مال است و نو اغنیا جمال ف نو حکماء کمال رفیع کسیکه خطوط ستّه را بعد از ابن مقله نوشت ابن بواب بود و خط یاقوت را بر خط او ترجیح دهند جهت لطافت و نزاکت نه از جهت اصول و قواعد استاد شمس جمال الدین المشهور بیاقوت غلام زرخرید معتصم عبّاسی بوده امروز

عرض بنمود حسن
روز نبست بواسطه عدم کس
هوش و حواس از صفحهٔ صحیفه
قلب منفصل گشته بر مبارک
نگار پیوسته از تو تشویش
ما کرده دمشو اسم و بهانهٔ
درد سم حیلهٔ و سرگفتار
هستم از سببش مشغول
ملک سر و بکرام تنها کس
کم از دست عمر روزگار
ستمکار ترسم از بشت
دلت بر سر از حد تمتّع
دانم تا آنکه درم

خطش از یاقوت احمر عزیزتر و بهتر بود از عصر حرفی از خط وی بیک تنگه و کلمه بدو تنگه و سطری به پنج تنگه و صفحه به صد تنگه و جزوی بپانصد تنگه و مصحفی به بیست هزار تنگه خریده و فروخته می‌شد و در زمان شاه سلطان حسین خط نسخ را چون مرحوم میرزا احمد تبریزی احدی ننوشته و در این زمان فرخنده توأمان در عهد سلطان العادل الباذل سلطان السلاطین خاقان الخواقین ظلّ الله فی الارضین مظفّر الدّین شاه قاجار خلّد الله ملکه و دولته الحق خط نسخ را احدی چون جناب مستطاب آخوند ملّا علی اصغر و ولد ارشد او جناب مستطاب حضرت الحاج حاجی ملّا محمّد شفیع شیرازی المعروف بارسنجانی نخواهد نوشت و وصف خط آن جناب بیرون از تعریف و توصیف است ف دیگر بعد از یاقوت مولانا سلطانعلی و مولانا میر علی در خط نسخ تعلیق استاد بودند و چون ایشان کسی ننوشته و بعد از آن چون مولانا محمّد حسین کشمیری نگاشته‌اند و بعضی خط میر عماد را بر او ترجیح نهند و گفته‌اند در اصول خطوط اهالی ربع مسکون زیاده بر دوازده گونه نیست و فروع آن بسیار است اصول آنها عربیّه حمیریّه یونانیّه سریانیّه عبرانیّه رومیّه قبطیّه بربریّه قادسیّه اندلسیّه هندیّه چینیّه گویند اوّل کسیکه نقطه بر حروف نهاد حجاج بن یوسف ثقفی

خادم
تسمعت
تعمید و عاطر
تقریض
سکاریه
صفحهٔ و طاس
آمد نامه
بر آبد
سر
خواهشت
ایده ابدی
نقطه اثر
نسخه زیبد
بوقت
با التماس
پیست
سرکار عالیه
خادم
تسمعت
ستم عرض خاکه بیدار و
شکوت و تحفه از طرفان
انتشار هاست
نابعضا
احسن
ما از بهت
تحفه‌ها
ساخت
سر و صحت و احسن
و السلام

بود چون تصحیف و تجنیس بسیار است علما را جمع آورده تا آن
قاعده وضع کنند در فنون لغت عرب بیست و هشت حرف است
و معنی هر حرف براین موجب است الألف مهر نیاز
الباء مهر بسیار التاء خاک با آب آمیخته الثاء چیزی
نرم الجیم بشر بسیار شهوت الحاء زن پیر و دراز زبان
الخاء موی دُبُر الدال زن فربه الذال تاج عروس
الراء پشه بزرگ الزاء بسیار خوار السین عنبر نخیل الشین
مهر بسیار جماع الصاد روی درست و دیگ مسین الضاد
هر هر الطاء پستان عورت العین زر الغین باران
الفاء کف دریا القاف مهر مستغنی از خلق الکاف
مهر مصلح و مونس اللام درخت المیم شراب صاف النون
ماهی الواو شیر بیر الهاء طپانچه الیاء باقی شیر در
پستان باشد و از این بیست و هشت حروف اسلاف هشت
کلمه قرار داده‌اند سه کلمه اول آحاد است تا عشرات و دو
کلمه دیگر عشرات است و سه کلمه باقی مآت تا الوف و آن
هشت کلمه این است أبجد هوز حطی کلمن
سعفص قرشت ثخذ ضظغ و معنی این کلمات
از ابن مسعود روایت کرده‌اند ابجد یعنی یافتم ای بنده تورا
در معصیت خود الهوز تو در هوای نفس خود بودی چون از

صورت

انشاء خطوط تجارتی :
که در این زمان دانستن آن
لازم
است از این قرار است
عنوان ارسال خطوط هر [illegible]
[illegible] در این
کتابت مستطاب نظر کنید
مورخه ۱۲ شهر محرم الحرام ۱۳۰۷
از شیراز الی بمبئی

خدمت جناب
مستطاب مجدت نصاب
عمدة الاعیان نایب الاشراف
والنجباء افتخار الحجاج
والمعتمرین [illegible] تاجر شیرازی
زید توفیقه

از بازگشتی جنت تو دادم الحطی گناه از توبه کردن تو
بخشیدم الکلمن سخن ناشایسته گفتی چون از آن توبه کردی
قبول کردم و بر تو رحمت فرستادم السعفص در دنیا عیش را
تنگ کردم در عقبی فراخ سازم القرشت ای بنده چون
اقرار کردی بگناه خود پوشیدم گناه ترا الثخذ بنز از خزانه
عز و جل قوت یافت الضظغ ساکن و ایمن کردیم تورا
از بلای شیطان و از این بیست و هشت حرف آنچه در
پارسی نمی‌آید هشت حرف است هشت حرف است آنکه
نظر فارسی نیاید همی تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر تا و حا و
صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و دانستن حساب ابجد
بحروف تهجی از این قرار است

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰

ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

صورت اسامی سالهای ترکی که در دانستن مبتدی را لازم است اول
سیچقان ئیل است بفارسی سال موش گویند دوم اود ئیل
بفارسی سال گاو است سیم پارس ئیل بفارسی سال
پلنگ باشد چهارم توشقان ئیل سال خرگوش است پنجم
لوی ئیل یعنی سال نهنگ ششم ئیلان ئیل سال مار

عرض مشفق
ذات اقدس تعالی وجود بجود
شریف [illegible]
[illegible]

است هفتم یونت ئیل یعنی سال اسب است هشتم قوی
ئیل یعنی سال گوسفند است نهم بیچی ئیل یعنی سال میمون است
دهم تخاقوی ئیل یعنی سال مرغ است یازدهم ایت ئیل
یعنی سال سگ باشد دوازدهم تنگوز ئیل یعنی سال خوک
باشد چنانکه اسامی سنوات مرقومه را بفارسی بیان فرموده‌اند

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار — زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
وانگاه باسب و گوسفند است حساب — حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

صورت القاب امتعه واقمشه

بدانکه انسان و شتر و دیگر انرا نفر نویسند و باقی حیوانات چهارپا اگر سبع و درنده باشد قلاده و للاده را اس نویسند مگر اینکه فیل را تخت و سیمو را زنجیر و بعضی شیر و پلنگ و فیل را زنجیر نویسند و طیور و ماهی و کنف و جواهر معدنی و بیضه مرغانرا قطعه نویسند و طیور درنده شکاری و پیراهن و زیرجامه ورخت تمام سرتاپا را دست و تار یا و اشجار را اصله و دستار و امثال آنرا عدد و امتعه واقمشه را دفتر نویسند و نصف بار را عدل و آلات حرب را اگر برنده باشد مثل کارد و شمشیر و خنجر و قمه و غداره و قلمتراش و تفنگ یا قنداق را قبضه و توپ و خمپاره را ارابه و تفنگ

در روز دوم شهر [illegible] خود حرکت [illegible] بوم با ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و از مسقط الرأس [illegible] گذشت [illegible] در قبر [illegible] خلاصه [illegible]

ایضاً

خدمت جناب مستطاب معدلت القاب عمدة الاعیان قبله‌گاهی [illegible]

قنداق را لوله و قرص فولاد را ابیضه و آنچه در بر کنند و پوشند مثل قبا و ارخالق و ثوب نویسند و امتعه و اقمشه دیگر را توب و شال ترمه حاشیه دار و نیم تنه قدک را ابره و اطلس قطنی و سایر اقمشه حریریت آنرا بر قطنیت غالب باشد و قلمکاری را برین نخواهد و قطیفه و شال ترمه بی حاشیه و یا آنکه حاشیه از آن نباشد و چهار قت را طاقه و نصف قلمکار را دکلمه و چنین کاغذ بیست و چهار ورق و سمور شصت و قاقم در لیت و سنجاب نود باشد دسته نویسند و گلیم و نمد را تخته و چیزهائیکه جفت باشد زوج نویسند و اگر فرد باشد فرد یا عدد و مثل قالی و فرش غیرها و سایر اقمشه را توپ و ذرع نویسند و قرآن و کتاب و پوست ساغری و خام و تیماج را جلد و چرم را شقه نویسند مینا و قرابه و قمقمه و قرص کافور و عنبر را شاهچه نویسند و تنگ را نافچه و طلا را دینار و نقره را درهم و کمر و شمشیر و خنجر را منطقه و مروارید را اگر در رشته کشیده باشند رشته و سلک نویسند و کشتی و کلک و قراب را سلسله نویسند و ظروف چینی را دسته [illegible] نویسند و دانه دانه او را عدد و آفتابه لگن را دست نویسند و کرست و در دست مجموعه و منقل و امثال آنها را عدد نویسند زین و

[illegible]

برگ و یراق را با همه اسباب دهیت میخوانند شتر
وزیر تنگ و هرچه تنگ می کشند قلاب نویسند کشتر را
گرجی نویسند قنات را کاریز و رشته نویسند املاک را
جریب و قفیز نویسند مستغلات دکاکین و کارخانجات
وحمامات و امثال آنها را در دسته باشند چون باغ





وخیمه و چادر باب نویسند

در بیان لغات علم سیاق

و آن علمی است که از آن استعلام می شود تحریر جمع و خرج
کیفیتی در مقرر است بخط ممتده و کلمات معروفه
در معانی الفاظ مصطلحه و صیغهای مشهوره نزد اهل سیاق
و تحریر بترتیب حروف تهجی بر خوانندگان آسان شود

حرف الالف

اوارجه بعضی گفته اند از درج است
بمعنی جمع است و خرج و بعضی گویند معرب آواره است
بمعنی پراکنده شدن باشد و چون دفتر اوارجه از دفتر
قانون است گویا دفتر قانون و روزنامچه در خوان را وجه
است و از آنجا نیز آوارجه و در این پراکنده که اند
و بعضی گفته اند مقصود و مأخوذ از اوراقچه است اربابی
در لغت منسوب بتربیت دهنده باشد و در اصطلاح زمینی را
گویند در تصرف غیر دیوان باشد انصرام و انقطاع در

اهل دل سکه رود تر
است انجام دلها روانه
دل زیر بیک شرح چنین مفصل
اظهار محبت و مهربانی فرموده بود
کما هو واضح است احد صد و
اسلوب خود حضرت شاه و
گواه این مقال است و باز
حضور ادراک فیوضات و
فیض ثبات حضرت نعمت الله اوقات
مهربانی شود مفارقت
جناب لعا زیاد از اندازه بر
هجران اثر نموده نظر بمضمون
این کلام است که

لغت بریده شدن باشد و در اصطلاح غایت فصول اربعه
سال باشد چنانچه اجرت شخصی در قسمتش بریده حاصل آید مقطوع
باشد و انقطاع گویند امضا در لغت گذرانیدن و در اصطلاح
حکمی بود از احکام مطاعه بقلم وزیر بگذرد اقطاع در لغت
دستور دادن است و در اصطلاح زمینی را چنانکه تنخواه ویرا
مواجب شخصی کنند و در دیوان مواجب داشته باشد مقرر
آنکه اگر زیاد از مواجب آن حاصل شود زیادتی را بدیوان
رساند و اگر کمتر حاصل شود از دیوان باز یافت نماید انحراق
در لغت سوزانیده بود و در اصطلاح زر بفت مستعمل و
امثال آنرا گویند سوخت و اخراجات دله حاصل قدری
نقره یا قدری طلا باشد انفاق پاره کردن را گویند و
در اصطلاح در قطع نمودن چوب اجرت دله حاصل تخته چند باشد
زنگار شکستگی را گویند و در اصطلاح ظرفی نقره
یا طلا حق الانکار دله منکر سا نو حاصل مثقالی چند از طلا باشد
ارتفاع در لغت بلند شدن و در اصطلاح محصولی بود از
زمین حاصل گردد استدراک در لغت دریافتن باشد و در
اصطلاح تفاوت طعمه جانوران جنبه مرغان یا علیق
ستور و علوفه و غیر اسم است و در وقت مقابله نسخه
مشرف با نسخه عامل جمع کرده شود بنابر آنکه علوفه بعضی

فحاصل
یقولون ان الموت
صعب علی الفتی
مفارقة الاحباب
والله اصعب زیاد
و دل
از بنیه حیث
نیت صحت حاصل
رسید
از بر و بیس
بر وفق نجوای عریضه
و السلام
نقطه مرقومه سید
صورت بروات
تجارتی
جنت
و همت حضرت سلطان

فوت یا غایت شد لهذا احتیاط در لغت فقه و گرفتن
بود و در اصطلاح تفحص کار کردن باشد ابتیاع خریدن
بود و در اصطلاح چیزیکه ابواب الجمع شود استعمال طلب عمل
کردن و در اصطلاح اجرت چیزی بود مصالح و اجرت
دلله حاصلی چیزی ساخته شده است اشلّد زر نقتب خواهند
نمایند ابریشم و طلای سیم را یا اجرت دلله حاصل
مذهب زری خواهد بود و آنچه للحال متعارف است این است
چیزی ابواب جمع کسی بود شکسته یا کهنه شده
بمصرف است و برات مینمایند بآن تحویلدار معلوم
باشد انخیر چه شده و ... آن اگر چیزی باشد ابواب
جمعی چه کسی شده ادرار در لغت ریختن باشد و در اصطلاح
آنچه ارباب علم را همه ساله از دیوان دهند اطلاق
در لغت از بندها گشودن باشد و در اصطلاح هر را
مواجبی از دیوان باشد و آنرا بر عاملی یا سودی برات کنند
تا از آن کسی ستانند استحقاق در لغت سزاوار شدن
است و در اصطلاح آنچه جهه ارباب علم تعیین نمایند
اضافه در لغت رسیدن بود و در اصطلاح چون بر
باقی سودی چیزی افزاید و یکی اگر سودی طلبکار شود و فاضل
آورد و باز خواهد علاوه دهد اخراجات در لغت خرج

کردن باشد و در اصطلاح اجرت مزد دادن بود اقامت
در لغت ایستادن بود و در اصطلاح کسیرا مرتبی یکبار واداشتن
و اجرت معین باو دادن است اصبع انگشت و در اصطلاح
ثلث و ثمن یک ذرع است اسقاط در لغت انداختن و در اصطلاح
آلتی است که سه و چهار یا یک جمعی شخصی باشد زایل شده باشد
و در اصطلاح برات ابواب الجمع نمایند تا معلوم شود اسقاط شد
است **حرف الباء** بارز مشتق از بروز است بمعنی
ظهور بود و در معارکه چون سواری خود را بمردانگی و جلادت
ظاهر سازد مبارزش نامند و در اصطلاح محررین دفتر
مبلغ و مقداری بود بعد از وضع عملی از جمع بیرون آید برات
بیزاری بود چون بکسی دادنی است و بحواله شخصی برات نمود از
دعوی طلب او بواسطهٔ برات بیزار گشت باقی در لغت
ماینه بود و در اصطلاح تتمّه را از جمع مانده بهار مذکور
یعنی قیمت اشیاء ذکر شده در سر برات و قیمت آن از این
است و قیمت را نویسند یکتاه چیزی بخشند **حرف
التاء** تحریر در لغت آزاد کردن باشد و نوشتن و در
اصطلاح هر چه از جنس و غیره در بابی نوشت توجیه در
لغت رو گردانیدن و در اصطلاح چیزی را حواله داشتن و
چون در دفتر توجیه این عمل را امضا نمایند لهذا دفتر توجیه گویند

ایضا

ترقین در لغت برابر کردن و در اصطلاح وجهی را گویند یعنی کلمهٔ که در خواهند نویسند بخط سیاق و یا برسم الخط نویسند ترقین گویند چرا که این کلمه با کلمهٔ سابق و الفاظ گذشته برابر شده تجریع در لغت آب را دادن و در اصطلاح اجرت سقا را گویند تحصیص در لغت حصه پیدا کردن باشد و در اصطلاح بمصلح شخصی حواله دهند تصدق صدقه دادن تعطیه و معطی بکار شدن بهت و در اصطلاح چیزی بکسی او را معطی نموده باشند مرهبه تعمیر عمارت کردن و در اصطلاح مصالح الات باش تخفیف کم کردن باشد تنفیه بکسی واگذار نمودن تر بار اشجار شاخ و برگ بمصرف را کم و زیاد کردن صاحب مهین ساختن تعهی الدواب اجرت تغییر سبزی اسباب تقیه چوبی انکو پیراستن و مغز از استخوان بیرون آوردن و در اصطلاح سخن پیراستن و نیکو تملیک در لغت مالک گردانیدن و باصطلاح جائی و ملکی پادشاه یا حاکم شرع ملک طلق و حق کسی گردانند و بعد از فوت او با وارث بارث او و عمی شود تکلف در لغت چیزی از خود بیرون آوردن باشد و در اصطلاح چیزی از مال خود را به شخصی مساوی در مرتبه خود دهد توفیر در لغت بسیار کردن و در اصطلاح تفاوت مال چیزی را با چیزی

للعم سلار فرزند
باجرت شیرازی داعم...

معاوضه نمایند تعویض عوض دادن تقصیر کوتاهی و سستی تفصی از عهده کار بر آمدن تخمین امری را به تحقیق نفوذی باشد تقطیع در لغت پاره کردن و در اصطلاح بریدن جامه ترصیع جواهر و طلا و نقره نشاندن تکلیی جواهر بجامه دوختن تسلیی زر اندودی تلمیع نقره آلات را زر و زیور کردن تصریف زر را بسیار آوردن و کم کردن تفریق طلا و نقره و غیرهما را از یکدیگر جدا کردن ترکیب با چیزی آمیختن تذهیب زر اندود کردن ترزیع جامه دوخته را مزرع در او بودن تصبیغ رنگ کردن باشد تحریق سوزانیدن جامه طلا و نقره در زر گویند تکلیس فلزات را گداختن بود تشقیر پاره کردن چوب تجلیه جلا کردن تسلیخ پوست کندن تحجیر سرمه کردن تبدیل بدل کردن چیزی تقطیر چکانیدن تنقیب سوراخ کردن تسمین و تدهین فربه کردن و روغن مالیدن تنظیف پنبه زدن تذبیح کشتن گاو و گوسفند و غیرهم تسخیر تحجر کردن اشتر تعداد شماره کردن تعرض مطلبی را در تحت مطلب دیگر آشکار کردن تحویل مبلغ یا مقداری که به عهده شخصی صاحب جمع و خرج جهت تسلیم گویند تحویل بفرمان صاحب مالک مبلغ به شخصی دهد بمصرف آن را برانند و از این معلوم شد

ایضاً

فرق میانه تسلیم و تحویل در تسلیم با طلاق باشد و تحویل بی طلاق تحلیلچ پنبه دانه را از پنبه بیرون کردن تقطیر از چیزی جدا کردن تنقیه پاک کردن جوی تعلیق در لغت سختن و در اصطلاح رقعه محرر و مستوفی نویسند تدارک تهیه کاری کردن **حرف الجیم** جایزه خطی باشد در وقت مقابله و تصحیح میزان بر پهلوی مبلغ یا مقدار کشند یعنی مقابله شده جملتان آنکه بابت را باهم جمع نموده جمع در لغت فراهم آوردن باشد و گرد کردن و در اصطلاح آنچه دیوان بر عامی و سودی از نقد و جنس فراهم آورند جزیه خراجی را گویند در تراضی طرفین یا بغلبه کفار قرار داده باشند جیره بمعنی یومیه بکسی دادن **حرف الحاء** حشو در لغت پر کردن است و در اصطلاح آنچه را ابواب جمع یا خرج محتاج بشرح باشد و یا محل از قبیل وضع و غیره باشد خواهند در آن نمایند در طرف محاسبه این نویسند کار شخص نموده اجرتی در وجهش دهند حق التدریس منفعت معلم دادن حق الجعاله اجرت شخص صنعتی که حق السعی اجرت سعی حق الشرب حق آب دادن حلی و حلیه آرایش کردن حرز تعویذ و در اصطلاح غله و اشجار

شرفیه زیارت تا ارشد می خالد شرف عکس گردید از بابت قضیه ها که جان سوز فلان اظهار تأسف نموده بود هر بیت ... و محبت ... نامه قبض ... جز صبر و رضا بقضا ... است ایضاً صبر ... باید از وجه شانه ... نمود بیت ... ضعیف ...

در هنگام ادراک هر یکی از آنها تعیین در مقدار آن نمایند حرز گویند **حرف الخاء** خرج در لغت پراکندن از مال و در اصطلاح آنچه عاملی از جمله جمع خود با محرر آنرا از جمله ابواب الجمعی خود اعتبار کند و بخرج از نویسند خطه مملکت و جاییکه مشتمل شهر و قصبه و مسکن حصار داشته باشد خالصه در لغت چیزی را بی عیب و شریک و در اصطلاح موضعی در تصرف دیوان در آمده است بدون شرعی خراج آنچه از اراضی و ولایت از بابت مالیات بگیرند و دستخط نوشتن بخود خمس و خورشش معروف است **حرف الدال** دیوان مجمعی در مهمات ملکی را تنقیح دهند **حرف الذال** ذوب زر و نقره را گداختن **حرف الراء** رکاز در کردن مالی بوده در ایام جاهلیت مدفون نموده در بهشت پادشاه اسلام رفته رخامت موضع پرداختن حساب بقالان خراج خزانه **حرف السین** سیاقت در لغت راندن و در اصطلاح جمع و خرج سنوات قبض است در بار بردار نزد بجهه امری مقرر نموده اند سایه رمه سرای و گوسفندان چرائی باشند سرشیف دلیه شتران سیور غال اخراجات امامزاده های واجب التعظیم و بقاع متبرکه و علماء و فضلا که باشند سیورسات اخراجات لشکر سیف قیمت جنس و شیر از

و از کرم ... خفه ... و وعده ... را راجع ... جهت ... است ... بایست ... و السلام

ایضاً

...

تحویل جنسی باز یافت کنند و مقرری در وجه خدمتی قبل از انجام خدمت شناسند حرف الصاد صره بدره سیم را گویند صرف در لغت بمعنی تغییر است و در اصطلاح خرج معین را گویند حرف الضاد ضلع در لغت پهلو بود و در اصطلاح نصف قدر باشد حرف الطاء طعمه گوشتی در جهت جانوران شکاری معین کنند حرف العین علوفه جمع علف است در خورش چهار پایان است علیق کاه و جو را گویند عوض یعنی عوضی آنکه در حشو برات ذکر شده است حرف الغین غایله شکلی در حقیقت آنرا مزانند حرف الفاء فاضل زیادتی در سوی دو ابواب الجمعی خود بدیوان دهد و فهرست گویند حرف القاف قانون دفتری را گویند در جمع رساله کمتر در آنجا مرقوم شده باشد قرینه بمعنی جمع و در اصطلاح هر چیزی در مقابل و نظیر باشد قلعه در لغت پناه است و در اصطلاح حصار محکم و کوچکی را گویند قنطار چرم گاو پر از زر را گویند قیراط وزنی است معروف حرف الکاف کرایه چیزی که از جائی بجائی ببرند باشد حرف المیم محرر نویسنده میزان در لغت ترازو و در اصطلاح جمع را گویند محرر در محاسبه میپردازد مقابله نسخه را گویند که از دفتر بیرون نوشته یا از جای دیگر نقل نموده با یکدیگر باز خوانند صحیح بودن آنها

موازنه چیزی را با چیز دیگر هموزن نمایند مبلغ در لغت به جایگاه رسیدن باشد و در اصطلاح قدر معین را از وجه نقد هر رواج ولایت باشد مقرر در لغت صاحب اندازه را گویند و در اصطلاح قدر معین از جنس را گویند مستوفی ستانند حقوق پادشاه از عمال رعایا مشرف شخصی در بر کلیه امور مطلع باشد مجری راندن است و در اصطلاح سند در وزیر است مستوفی موافق حساب بر عامل موجه باشد مفصل جدا کردن اموال و در اصطلاح از جمع و خرج است مشروح آنچه پاکیزه گویند و نویسند مقاطعه از کسی بریدن است و در اصطلاح مخصوص موضعی در شخصی اجاره دهند یا آنکه بدل اجاره مقرری سازند متعلق خدمت کار را گویند مستحق تعیین را گویند یعنی زمینی که از آن منفعت حاصل شود مشتق قری و مزارع و کاروانسرا و دکان و حمام و غیره مقرر از تقدیر بمعنی اندازه شده و در اصطلاح موضعی را گویند که به شخصی دهند تا معمور سازد و چیزی معین بدیوان رساند مرسوم از رسم بمعنی خرج و مهر نمودن باشد و در اصطلاح شخصی در خدمت معینی منصوب باشد هر ساله چیزی معین باو برسانند آنچیز را مرسوم گویند موافق منافع است در بغیر از مواجب و مرسوم عاید عمال شود معلوم آن است در جمع دفتری نگاشته باشد و مالیه باو سهم رسیده باشد

در بیان القاب سر پاکت خطوط که مبتدی را لازم است دانستن آن

مقصد اول

مطالبه نمایند مراعی از رعی چریدن باشد و در اصطلاح
مالی باشد که از گوسفندان نتاجی ستانند مواشی از مشی بمعنی رفتن
و در اصطلاح مالی که بجهت اسب و گاو و گوسفند ستانند مسامحه
باقی در نقد گیری باشد و بمرور گیرند موضوع فرو نهاده شده است
و آنچه از ابواب حساب از جمع بیرون کرده باشند منکسر
از انکسار بمعنی شکسته شدن و در اصطلاح مالی باشد که
بدشواری بدست آید معتمد کسی که بر او اعتبار داشته باشند
و از قبیل نقد و جنس اموال خود را بعهده او گذارند مرحله
موضعی از قوافل در آنجا رخت فرو گذارند محاسبه یا
محاسبه شماره کردن و در اصطلاح آنکه عاملی که جمع و خرج نوشته
باقی و فاضل را از یکدیگر گذرانند مواجه چیزی را گویند که
روبرو ثابت کنند مبیع فروخته شده معاوضه چیزی
را به چیزی بدل کردن است مواجب جمع موجب است
آنرا ایجاب بمعنی واجب کردن است و در اصطلاح
اجرت خدمت است که بر او واجب شده میاومه از یوم
است یعنی ما یحتاج شخصی را روز بروز برسانند مسابعه از سبع
است یعنی ما یحتاج شخصی را هفته بهفته برسانند معاشره از
عشر یعنی ما یحتاج شخصی را ده روز بده روز برسانند مشاهره از
شهر است یعنی مقرری که ماه بماه به شخصی دهند مسانهه از سنه

مقصد دوم در بیان نوشتن رسم خطوط پاکت بعلمای کرام و سادات ذوی العز والاحترام

مقصد سیم در بیان نوشتن رسم پاکت خطوط بامراء و تجار و غیرهم

مقصد اول چنین نوشته شده سر عریضه از پیشگاه حضور ... ظهور معدلت دستور

است یعنی مقرری که سال بسال دهند فرمست جای خزانه
را منقح و پاکیزه کنند مساعده قوت بازو دادن و در
اصطلاح پیش از کسبی چیزی دادن است مقرری چیزی که
در وقت معین بصاحبش رسانند مدد معاش چیزیکه هر ساله
بکسی دهند در معین اخراجات او باشد مبرات نیکوئی
مجمل از اجمال بمعنی جمله کردن بود و در اصطلاح حاصل را گویند
که از محاسبه مفصله بیرون آورده علیحده نویسند مال از قبیل
عاملی است و در اصطلاح نتیجه مأخوذه از رعیت را گویند
منال آنچه بعد از وضع نتیجه باقی ماند پس از این معلوم شود که در
ارباب مال از سلطان و منال از رعیت است در خالصه
مال و منال هردو از سلطان است حرف النون ناحیه کنار
شهر باشد نقصان کم کردن باشد نواله چیزی که مرتب از
آب و آرد باشد بشتر دهند حرف الواو وزیر از وزر است
بمعنی کوه استواران و در اصطلاح شخصی را گویند که پناه و
خلق باشد از جهت مال و خراج دیوانی و بعضی گفته اند از وزر که بار
گران مملکت را از پیش پادشاه برمیدارد و از این جهت
وزیرش گویند حرف الهاء هندسه معرب اندازه
است هندسی یعنی اندازه گیر و حساب هندسه معروف است
و در بحر اول مرقوم شد حرف الیاء یار بود چیزی متعارف

رقعه بسیار نیاز ... عطوفت ... عالم پناه ... سلامت

عریضه ۱۴ بوزرا این اسلوب است ... عظمت ... خدمت ... شرف ... سلامت

عریضه ۱۵ بشاهزادگان نویسند ... خدمت ... عظمتی

رسمت بجای دلکون بلفظ عوام جا خالی ما گویند

در بیان ارقام نقد

بر آنکه اصول صور آن پنج مرتبه است اول از یک دینار تا نه دینار
بر این صورت است [illegible]
[illegible] دویم از ده دینار تا نود دینار بر این صورت است
[illegible] سیم
از یکصد دینار تا نهصد دینار بر این صورت است [illegible]
[illegible] چهارم از هزار دینار تا نه هزار
دینار بر این صورت [illegible]
[illegible] پنجم از یک تومان تا نه تومان بر این صورت است [illegible]
[illegible]
و ما عدای اینها یا مفرد است یا مرکب مفردات را صورت
همین طور است مگر با رکن [illegible] مثلاً از ده تومان مثل
ده دینار است تا نود تومان بر این صورت است [illegible]
[illegible]
و از یکصد تومان تا نهصد تومان مثل ده دینار تا نهصد دینار
است بر این صورت [illegible]
[illegible] و از یکهزار
تومان تا نه هزار تومان چون یکهزار دینار تا نه هزار دینار است

بزبان حضرت
مستطاب اشرف ارفع
امجد والا شاهنشاه زاده
اعظم ظل السلطان روحنا فداه
شرف نفوذ

عریضه
بوزیر لشکر نویسند
حضور
مبارک بندگان جناب
جلالتمآب اجل اکرم افخم اعظم
امیر الامراء العظام نظام
الملک وزیر لشکر مد ظله العالی
شرفیاب

مقصد دویم
در بیان نوشتن
سرپاکت خطوط بعلما
و سادات

بر این صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و هر یکصد هزار
تومان را یک لک نامیده اند و هر پنج لک یا پانصد هزار تومان را
ملیان و هر پانصد هزار تومان یک کرور است و هزار کرور یک
قرن است و هر یکهزار قرن یک فلک است و صورت
فلک بالا در دفاتر ایران ننویسند چون و چیزه از علم سیاق
سمت تحریر یافت لهذا اللازم آمد در از مخترع آن نیز اشارتی
شود از قراریکه مرحمت پناه حاجی میرزا حسن فسائی طاب
ثراه در فارسنامهٔ ناصری نوشته اند در عهد محمد بن یوسف ثقفی و
والی عبدالملک مروان در فارس در سنه هفتاد و شش هجری
وزیر بی نظیر او عبدالحمید بن یحیی فارسی را از فضلای
عصر خود بجهة خط سیاق قرار اختراع نموده منها و من ذلک و حشو
و سوی المطلق و توضیع از او است و بعضی گویند از
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده و بعضی گفته اند از
شمس السیاق است و در این زمان سعادت توامان احدی
خط سیاق و بعضی عنوانات را چون جناب مستطاب سیادت
مآب آقا میرزا سید احمد سررشته دار مرحوم میرزا فتحعلی خان

عریضه
جهت
حضور [illegible]
نخبة العلماء [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible]
[illegible]
متقدم [illegible]
فروع [illegible]
فروع [illegible]
آیة الله [illegible]
مرجع [illegible]
[illegible]
ایضاً

عریضه
فیض
[illegible]
[illegible]

صاحب دیوان طاب الله ثراه نوشته الحق وحید زمان و یگانه «در بیان ارقام جنس» دران بهت آنچه متداول و متعارف است دو گونه است یکی را باسم من رقم کنند چنین یکمن و دو من و دیگری را باسم خروار و صورت ارقام چون نقره است

[illegible]

و ارقام خروار بر این صورت است عشر ...

[illegible]

صورت انعام | صورت پیشکش

انعام | انفاد

عالیجاه میرزا محمد رضا | دار الخلافه ... پیشکش سرکار ... رسید

[illegible]

شریعتمدار اعلم العلماء الاعلام افقه الفقهاء و المجتهدین عماد الملة والدین حجة الاسلام والمسلمین فلان زید فضله العالی شرف ... ایضاً

عریضه

حضور مبارک سرکار شریعتمدار ... المجتهدین ... عالم علوم ربانی

علی
آقا محمد قاسم برسانند
تحریراً فی شهر ... سنه ١٣٢٧

علی
آقا مهدی امیر آخور برسانند
تحریراً فی شهر ربیع الثانی ١٣٢٧

عوض
علی عالیجاه محمد رحیم خان ...

عوض
طلب عالیجاه محمد شفیع خان ...

علی
فلان برسانند
تحریراً فی شهر فلان سنه ١٣٢١

علی
فلان برسانند
تحریراً فی شهر فلان سنه ١٣٢٢

بسمه تبارک و تعالی

چون در این کتاب مستطاب از اصول خطوط استادان شمه تحریر شد لهذا صورت نوشتن قواعد هر یک از خطوط بطریق اختصار مرقوم می‌شود و از صاحبان بصیرت معذرت می‌خواهد در برابر این همه دانان خود را چه ... و غرض خودنمائی نبود بلکه خواستم آموختن و دانستن آن بر مبتدیان سهل و آسان باشد و این اقل العباد هر چه را دانسته بقدر امکان ترقیم نمود اول خط نسخ است نوشته می‌شود ...

سلام علی خیر الانام و سید حبیب الله العالمین محمد بشیر نذیر هاشمی مکرم عطوف رئوف من لیستی باحمد

آقا شیخ ... ثقة الاسلام ...

عریضه

... [illegible]

۱۹۶
عریضه
حضور
مرحمت ظهور ... کار شریعتمدار
[illegible]
[illegible]
... فضائل و کمالات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... السلام والمسلمین
[illegible]
والسلام
بتاریخ ... ۱۳۸۳ قمری



بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نروید باعتدال محمد
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست در نظر قدر با کمال محمد
سعدیا اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد

درم خط نستعلیق است

هر دم از عمر میرود نفسی چون نگه میکنم نمانده بسی
ایکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت کوس رحلت زدند بار نساخت
هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
واندگر پخت همچنان هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی

خط شکسته

جستم از بلای مطبخش هستم زمژگان بجه ام
گفت از کجا آوردی این خاشاک آب آواز را



بعون الله الملک الوهاب تمام شد
کتاب مستطاب سید الانشاء
نو طبعه



بخط نویسنده معروف محمود اشرفی تبریزی
بتاریخ چهاردهم اسفندماه ۱۳۴۲ شمسی

کلیات

سیّد الانشاء نو ظهور





مخصوص

دانش آموزان آموزشگاهها

از آثار مورّخ ادیب و منشی زبردست استاد بلاغت

مرحوم میرزا مهدیخان نادری استرآبادی

منشی مخصوص نادرشاه افشار

کتابفروشی محمّدحسن علمی ـ طهران بازار بین الحرمین